

چرا اهل سنت در مرزها زندگی می کنند؟

به قلم:

استاد سعود عباسی

عنوان کتاب:

چرا اهل سنت در مرزها زندگی می کنند؟

به قلم:

استاد سعود عباسی

موضوع:

فرق و مذاهب اسلامی (بررسی فرق) - تاریخ و بررسی فرق
و جنبش ها

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

شهریور (سنبله) ۱۳۹۶ ه. ش - ذوالحجّة ۱۴۳۸ ه. ق

منبع:

نشریه راوی



این کتاب از سایت کتابخانه قلم دانلود شده است.

www.qalamlib.com

book@qalamlib.com

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدین

www.qalamlib.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

محتوای این کتاب لزوماً بیانگر دیدگاه سایت کتابخانه قلم نمی باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه نویسنده آن است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- فهرست مطالب ۱
- مقدمه ۱
- ایران بعد از سقوط خلافت عباسی ۲
- ترکان در آناتولی ۴
- خاندان صفوی و آشنایی آن‌ها با تاتار ۵
- شیخ جنید و پذیرش مذهب اهل حق ۶
- شیخ حیدر یک غارتگر ۹
- بعد از کشته شدن شیخ حیدر ۱۳
- پرورش فکری شاه اسماعیل ۱۴
- تشکیل نیروی بزرگ قزلباش ۱۷
- تصرف شهر تبریز و قتل عام مردم توسط شاه اسماعیل ۲۰
- ادامه‌ی جنایت‌های صفویان و قزلباش ۳۰
- جنایات صفوی‌ها در خراسان و هرات ۳۱
- جنگ چالدران ۳۵

- بازگشت دوباره‌ی مردم ایران به اهل سنت و سرانجام آن ۳۸
- مهم‌ترین مناطقی که اهل سنت در آنجا زندگی می‌کنند ۴۱
- ۱- کردستان ۴۲
- ۲- بلوچستان ۴۳
- ۳- خراسان ۴۴
- ۴- جنوب ایران ۴۵
- ۵- گلستان و ترکمن صحرا ۴۷
- ۶- تالش ۴۸
- آخرین مهاجرت اهل سنت به خارج از ایران ۴۹
- مصادر ۵۱

مقدمه

وقتی در مورد اهل سنت ایران سخن به میان می‌آید، اولین سوال‌هایی که به ذهن‌خطور می‌کند این است که جمعیت اهل سنت چقدر است و در چه مناطقی و در کجای ایران زندگی می‌کنند؟ این موضوعی است که سعی می‌کنیم در این مقاله به کنکاش بکشانیم. درست است که آمار دقیقی از اهل سنت ساکن ایران در دسترس نیست، اما طبق برآوردها جمعیت اهل سنت ایران بین هجده تا بیست میلیون نفر می‌باشد که همواره این آمار رو به ازدیاد هست. اما قبل از اینکه از خود پرسیم چه شده که در ایران اهل سنت زندگی می‌کند، باید قضیه را با دیدی وسیع‌تر بنگریم، زیرا با بازنگری تاریخ به حقیقتی پی خواهیم برد که شاید خیلی‌ها از آن با خبر نیستند، حقیقتی غیر قابل انکار و آن این است که اهل سنت ساکنان اصلی ایران زمین هستند و قبل از تأسیس و پیدایش مذهب شیعه، در ایران می‌زیستند و غریبه و مهاجرانی نیستند که از سرزمین دیگر بسوی ایران عزیمت کرده باشند، بلکه باید پرسید مذهب شیعه چه زمانی وارد ایران شد و چگونه توانست بر مناطق داخلی ایران سیطره پیدا کند؟

و چرا اهل سنت در مرزهای ایران مستقر هستند؟ به طور خلاصه می‌گوییم سرزمینی که به اسم سرزمین فارس معروف است تنها شامل ایران کنونی نیست، بلکه در طول تاریخ چه قبل از اسلام و چه بعد از آن، مناطق بسیار وسیعی را شامل می‌شد، که از منطقه غرب آناتولی آغاز و از فلات ایران رد می‌شد، از مرزهای افغانستان کنونی می‌گذشت و تاجیکستان و ازبکستان که شهرهای مهمی همچون، مرو و بخارا و خُجند و سمرقند در

این مناطق هستند را نیز دربر می‌گرفت، در ابتدا به حال و اوضاع ایران بعد از سقوط خلافت عباسی‌ها می‌پردازیم تا برای ما بیشتر مشخص شود که صفویان و تاتارهای قزلباش چگونه توانستند از این نابسامانی‌ها استفاده کنند و ایران را به تصرف خود در بیاورند.

ایران بعد از سقوط خلافت عباسی

در زمان خلافت عباسی‌ها ایران جزوی از خلافت اسلامی بود. بعد از حمله‌ی مغول‌ها و ترکان تاتار به خلافت اسلامی و بعد از سقوط بغداد عملاً خلافت اسلامی از بین رفت و مغول‌ها و تاتارها بر بیشتر مناطق اسلامی حکومت کردند، تنها مصر و قسمت‌هایی از سرزمین شام و منطقه‌ی حجاز در اختیار آن‌ها نبود. در مصر ممالیک حکومت می‌کرد، آن‌ها خود برده‌هایی از قفقاز و شرکس آزاد شده بودند که بر مصر حکومت می‌کردند و یک کشور واحد و یک پارچه‌ای وجود نداشت بلکه در هر جایی قدرت در دست گروهی بود. عجیب‌تر اینکه گویی آوازه‌ی سرزمین فارس و کشورهای اسلامی به شکل گسترده‌ای بین مغول‌ها و تاتارها منتشر شده بود و دسته دسته از بیابان‌های آسیای میانه بین چین و روسیه‌ی امروزی، هجرت کرده و روانه‌ی این مناطق شده و هولاکو حکومت می‌کرد و ادعای مالکیت بر ایران را داشت، گویا ایران و دیگر مناطق اسلامی تبدیل به لقمه‌ای آماده برای بلعیده شدن توسط این مغول‌ها شده بود و گویا که چنگیزخان از خود یادگار خوبی به جا گذاشته که هرکسی می‌آمد و با ادعای قرابت او مناطقی را تصرف می‌کرد و سعی سیطره بر مناطق دیگر را داشت. یعنی یک نوع حکومت ملوک الطوائفی بر ایران حکومت می‌کرد، معروف‌ترین آن‌ها حکومت تیمورخان بود که بر خراسان و ماوراء النهر حکومت می‌کرد و ابتدا سمرقند و بعدها هرات پایتخت آن‌ها شد.

دیاربکر، پایتخت آق‌قویونلوها، و تبریز پایتخت قراقویونلوها بود و بر مناطق وسیعی تا اصفهان حکومت می‌کردند و بایندری‌ها که خودشان گروهی جدا شده از آق‌قویونلوها و شیراز مقر آنها بود بر مناطقی از جنوب نیز حکومت داشتند و شیبک خان ازبک بر سغد و خوارزم و گرگان شمال خراسان و آل مشمش (عرب شیعه) خوزستان را در اختیار داشت و شروان‌شاه حاکمی در شیروان آذربایجان بود. اما چیزی که برای ما اهمیت دارد این است، که تمامی این حکومت‌ها بر مذهب اهل سنت بودند و گفته شده که تیمور لنگ به مذهب نصیری که شاخه‌ای از مذهب علوی است تمایل داشت و از نظر قومی بجز آل مشمش و شروان‌شاه بقیه از ترک‌هایی که به ایران مهاجرت کرده و بخاطر تصرف مناطق بیشتر با هم در نبرد و ستیز بودند. و ما شاید از عاقبت و سرانجام حکومت ملوک الطوائفی که حاکم اندلس بود شنیده باشیم، آن‌هایی که مسلمان بودند ولی هر حاکمی خود را مالک اندلس می‌دانست و برای تصرف دیگر مناطق با یکدیگر در نبرد بودند و صلیبی‌ها از این فرصت استفاده کرده و به نوبت بر هر دولت کوچک در اندلس سیطره پیدا می‌کرد و امارت‌های دیگر نیز خوشحال می‌شدند که رقیب‌شان از میدان به در شد، اما چون هیچ حرکتی در مقابل حمله‌ی صلیبی‌های اسپانیا انجام نمی‌دادند عاقبت نیز نوبت به خود آن‌ها رسید و از بین رفتند و اسلام نیز برای مردم اسپانیا و اندلس غریبه شد، دادگاه تفتیش عقاید و شکنجه مردم، کشتار افراد بی‌گناه و غارت اموال و اجبار مردم به تغییر دین باعث شد که مسلمان‌ها از اندلس هجرت و یا تغییر دین دهند. حال و اوضاع ایران نیز در آن ایام با اندلس متفاوت نبود، تنها وجه تفاوت این بود که در اندلس مسیحی در میان مسلمان‌ها کشتار به راه انداختند و مردم مجبور به تغییر دین شدند، و در ایران شیعیان با اهل سنت جنگیدند و همان بلا را بر سر مردم بی‌گناه در آوردند و مردم مجبور به ترک

مذهب خود شدند، و این امر در سال ۹۰۷ هجری یعنی نزدیک به هزار سال بعد از تابش نور اسلام بر ایران روی داد، تا آن زمان تعداد بسیار اندکی از شیعیان در ایران زندگی می‌کردند و تنها در چند جا مثل قم و کاشان زندگی می‌کردند که آن‌ها نیز پیرو مذهب زیدی که به اهل سنت نزدیک است بودند؛ تنها آل مشعشع در خوزستان بر مذهب امامیه بودند و سایر مناطق ایران همه از اهل سنت بودند.

ترکان در آناتولی

باید به این نکته اشاره‌ای داشت که حتی ترکان تاتاری حاکم بر ایران، از اهل سنت بودند، گروهی از ترکان که از مناطق ترک نشین بعد از هجوم مغول‌ها مهاجرت کرده و وارد فلات آناتولی یا همان کشور ترکیه امروزی شده و در آنجا به رهبری بزرگ‌شان عثمان یکم فرزند آرطغرل تشکیل حکومت دادند. شاید تنها آن‌ها توانسته بودند که در مناطق خود آرامی برپا کنند و این امر باعث شده بود که علم جهاد را برپا کرده و شروع به دعوت غیر مسلمان‌ها به دین اسلام نمایند و چون یکی از اهداف‌شان فتح قسطنطنیه پایتخت روم شرقی بود برای رفتن به آن سو با مقاومت مسیحی روبرو و مجبور به نبرد بودند و در نتیجه آن، بسیاری از مناطق را زیر دایره حکومت خود آورده و همیشه در میدان‌های نبرد پیروز بودند. آن‌ها به تدریج حکومت خود را گسترش و به یک امپراطوری تشکیل دادند که نام عثمانی را بخاطر موسس آن عثمان یکم بر این امپراطوری نهادند و قوی‌ترین حکومت را در آناتولی تشکیل دادند و بسیاری از ترکان تاتار که برای غارت و به دست آوردن ثروت زود هنگام به آناتولی یا همان ترکیه امروزی رفته بودند که هدف‌شان دست نیافتنی است و در نتیجه به تاخت و

تاز مناطقی از داخل ایران می‌پرداختند و یک نوع هرج و مرج، جدای از جنگ‌هایی که بین حاکمان منطقه‌ای با منطقه‌ی دیگر بود، در ایران بوجود آوردند؛ و حتی درگیری‌هایی بین آن‌ها و تیموریان رخ دهد.

خاندان صفوی و آشنایی آن‌ها با تاتار

در آن گیر و دار، خانواده‌ی صفوی‌ها که از نوادگان شیخ صفی الدین بودند در اردبیل زندگی می‌کردند، آنها مسئولیت اداره‌ی خانقاه را بر عهده داشتند و از اهل سنت و بر مذهب امام شافعی بودند. خانقاه اردبیل در دوران ایلخانان مغول، همچنان رونق خود را حفظ کرده و همواره مورد توجه شاهان و شاهزادگان ایلخانی بود. در سال ۷۶۶ شمسی که امیر تیمور به دنبال تصرف و تخریب و تاراج شرق و شمال ایران به آذربایجان رسید، صدرالدین پسر صفی الدین مسندنشین خانقاه اردبیل بود، تیمور پس از آن همه جنایت‌ها که در ایران کرد به حضور شیخ صدرالدین رسیده و نسبت به او ابراز ارادت کرد، و شیخ نیز بازوی او را گرفته و برکت داد و کارهایش را در ایران تأیید کرد. در حمله‌ی دوم امیر تیمور به ایران، که خرابی‌های بسیار زیادی به بار آورد و از سرهای ایرانیان شهرهای مختلف، کله مناره‌ها برپا شد، خواجه علی سیاه بوش پسر شیخ صدرالدین بر جای پدرش ریاست خانقاه اردبیل را بر عهده داشت، خواجه علی نیز مثل پدرش، امیر تیمور را پادشاهی عادل نامیده و مورد احترام بسیار امیر تیمور واقع شد. امیر تیمور سپس قصد آناتولی (ترکیه کنونی) کرد، و دو سال بعد در بازگشت به آذربایجان، هزاران نوجوان تاتار را که در آناتولی اسیر گرفته بود با خود آورد و به عنوان صدقه به خانقاه اردبیل تقدیم کرد. این چند هزار جوان تاتار در آینده هسته‌ی اولیه یک گروهی را تشکیل دادند که بعدها نام ترکی قزلباش

گرفتند. در سال ۸۰۶ شمسی که ابراهیم پسر خواجه علی پس از پدرش به ریاست خانقاه اردبیل رسید، آذربایجان در دست قره یوسف قراقویونلو بود. قره یوسف نیز مثل اسلاف ترک خویش به خاندان صفوی و ابراهیم ارادت نشان می‌داد، و از تقدیم هرگونه کمک مالی به خانقاه دریغ نداشت. شیخ ابراهیم در سال ۸۲۶ شمسی درگذشت، و با وفات او جنگ ریاست اولاد شیخ صفی آغاز شد، از طرفی جعفر برادر ابراهیم مدعی ریاست خانقاه بود، و از طرف دیگر جنید پسر ابراهیم ادعای میراث پدرش در ریاست خانقاه را داشت، اکنون جهان‌شاه قراقویونلو (پسر قره یوسف) که تبریز را پایتخت خویش قرار داده بود و بخش بزرگی از ایران را در قلمرو داشت و خودش را شاه ایران می‌نامید. جهان‌شاه که بر آذربایجان و شیروان حکومت می‌کرد، جانب جعفر را که بزرگ‌تر بود گرفت، و جنید از جعفر شکست خورد و با جمعی از مریدان خانقاه که خواهان رهبری او بودند (همان تاتارهای تقدیمی تیمور) به آناتولی گریخت.

شیخ جنید و پذیرش مذهب اهل حق

این پیش آمد سرآغاز یک تحول بزرگ در عقیده شیخ جنید بود؛ و در همین خشت اولیه بنای تشکیلات قزلباشان در آناتولی نهاده شد و شیخ جنید متأثر از عقاید صوفی بکتاشیه شد که از شیعیان مذهب اهل حق بودند (معتقدان به خدایی علی). شیخ جنید هشت سالی که در آناتولی و اسکندرون اقامت داشت به طور کامل تحت تأثیر عقاید بکتاشی‌ها و اهل حق قرار گرفت، از مذهب آبائیش که مذهب اهل سنت (مذهب شافعی) بودند دست کشید و به رهبر بلامنازع بکتاشی‌های آناتولی تبدیل شد، در این زمان او لقب سلطان المشایخ را بر خویش نهاد، و این بدان مفهوم بود که او

داعیه رهبری دینی و سیاسی را در سر داشت. به هر حال در هشت سال اقامت در آنتولی دو تغییر عمده در شخصیت شیخ جنید رخ داد: یکی آن که چون در میان تاتارهای ترک زبان می‌زیست و عموم مریدانش را تاتارها تشکیل می‌دادند، به خاطر خوشامد مریدانش زبان آذری را که زبان نژادیش بود رها کرده و ترک زبان شد، دیگر آن که مذهب شافعی را که مذهب پدر و نیاکانش بود رها کرده و مذهب اهل حق را که به اولوهیت امام علی قائل بودند اتخاذ کرد. تغییر مورد اول، او را از نظر ظواهر شخصیتی به یکی از تاتارها تبدیل کرد؛ و تغییر مورد دوم به وی صفت رهبری بخشید و تا مقام الوهیت بالا برد؛ و مریدانش عملاً در سلک بندگان او قرار گرفتند که چشم و گوش بسته به فرمانش بودند. او در پایان این هشت سال مردی بود که از همه‌ی احکام دینی دست شسته و به طور کامل اباحی مذهب، خود و مریدانش را از انجام فرایض دینی معاف و به نسخه‌ی دوم شیخ بدرالدین شیخ سابق بکتاشی‌ها تبدیل شده بود. مریدان شیخ جنید را تاتارهایی تشکیل می‌دادند که ملقب به قزلباش (سرخ سر) بودند. اوزون حسن حاکم دیاربکر سعی کرد شیخ جنید را به خود نزدیک کند و خواهر خود را به همسری جنید در آورد و شیخ جنید از اوزون حسن اجازه خواست تا برای جهاد با چرکس‌هایی که هنوز مسیحی بودند به قفقاز برود که به او این اجازه داده شد. جنید برای حمله تاراج گرانه به سرزمین چرکسان همه‌گونه احتیاط را به کار برد، و با اعلام اینکه قصد زیارت مرقد جدش را دارد با مریدانش از دیاربکر وارد آذربایجان شده از آنجا راهی شروان شد تا از راه داغستان به سرزمین چرکسان حمله ببرد. شروان یک کشور کوچکی بود در شمال آذربایجان، و غرب دریای خزر که یک خاندان ایرانی با لقب شروان‌شاه از دیرباز بر آن حکومت می‌کردند، شروان‌شاه در آن زمان هم‌پیمان و تحت حمایت جهان‌شاه قراقویونلو بود، جهان‌شاه خودش را شاه

ایران می‌خواند و تبریز را پایتخت قرار داده بود، و بخش اعظم ایران را جز خراسان و سیستان و دیاربکر در تصرف داشت. این را نیز در حاشیه بگویم که قایل قراقویونلو در عهد مغول وارد آذربایجان شدند و در اواخر دوران ایلخانان قدرتی به هم زدند، قره یوسف در تبریز مستقر شد، پس از او جهان‌شاه در دهه‌ی ۸۲۰ شمسی متصرفات جانشینان تیمور در ایران مرکزی و غربی را به تصرف در آورد، و تا سال ۸۳۶ بر عراق و بقیه‌ی نواحی ایران تا کرانه‌های کویر دست یافت و دولتی شبه سراسری تشکیل داد. تلاش او برای پیشروی در آناتولی توسط اوزون حسن متوقف شد، و چون هم‌زمان با گسترش سلطه‌ی او اوزون حسن نیز در صدد دستیابی بر ارمنستان بود، میان او و اوزون حسن بر سر ارمنستان نزاع افتاد، این بود که وقتی شیخ جنید از اوزون حسن اجازه طلبید که برای جهاد با چرکسان برود، اوزون حسن بی‌میل نبود که او برای جهان‌شاه در دسر درست کند و با او در افتاده و تضعیفش سازد. خود شیخ جنید نیز قصد انتقام از شروان‌شاه را داشت. چون شیخ جنید وارد شروان شد، شروان‌شاه از جهان‌شاه رهبر قراقویونلو مدد طلبید تا جلوی پیشروی او را به داغستان بگیرد، نیروی مشترک جهان‌شاه و شروان‌شاه در تبرسران با جنید مقابله کردند، و در جنگی که در پاییز سال ۸۳۸ شمسی، میان دو طرف در گرفت، جنید کشته شد و مریدانش متواری شده و به آمد (دیاربکر) برگشتند. وقتی جنید کشته شد فرزند شیرخواری به نام حیدر از خواهر اوزون حسن داشت که با مادرش نزد اوزون حسن زندگی می‌کرد، چون که شیخ حیدر در خانه اوزون حسن پرورش یافته بود، مریدان تاتارش در عمل به خدمت اوزون حسن درآمدند و بخشی از سپاه او را تشکیل دادند، و در جنگ‌هایی که او با جهان‌شاه داشت شرکت نمودند، تا انتقام خون شیخ‌شان را از جهان‌شاه بگیرند. در سال ۷۴۶ میان جهان‌شاه و اوزون حسن جنگ در گرفت،

جهان‌شاه شکست خورد و به قتل رسید، و با کشته شدن سلطنت قراقویونلوها به سر آمد. از آن پس قلمرو جهان‌شاه به تصرف اوزون حسن درآمد، او خود را شاه ایران نامید؛ او در بهار سال بعد پایتخت را از آمد (دیاربکر) به تبریز انتقال داد، در آن هنگام خراسان در دست ابوسعید، آخرین سلطان تیموری بود که هرات را پایتخت قرار داده و خود را شاه ایران می‌نامید، به نظر سلطان ابوسعید خود اوزون حسن غاصب تاج و تخت ایران بود، و خودش را وارث کشور تیمور می‌دانست. او برای براندازی اوزون حسن به آذربایجان لشکر کشید؛ ولی در دشت مغان شکست خورده اسیر و کشته شد، پس از آن سلطان حسین بایقرا که در آن هنگام امیر گرگان بود، با استفاده از خلأ قدرتی که مرگ ابوسعید در شرق ایران به وجود آورده بود، بر خراسان دست یافته و در هرات مستقر شد و خود را شاه ایران نامید، این شخص نخستین شاه شیعه زیدی در ایران است که از مذهب معتزله پیروی می‌کرد، و در فروع مذهب به اهل سنت آن روزگار نزدیک بودند، و مذهب‌شان با مذهب شیعیان امامی که عمدتاً در عراق بودند اختلاف داشت، شیعیان زیدی امامان‌شان از اولاد امام حسن بود، و امامان شیعیان اثناعشری را جز علی و حسن و حسین، به امامت قبول نداشتند.

شیخ حیدر یک غارتگر

وقتی شیخ حیدر به سن جوانی رسید، اوزون حسن دختر خویش مارتا، که مادرش کاترینای مسیحی مذهب ترابزونی بود را به عقد ازدواج او در آورده و او را داماد خویش ساخت، طبیعی بود که این وصلت می‌توانست جایگاه سیاسی شیخ حیدر را به عنوان خواهرزاده و داماد شاه بسیار مستحکم سازد. شیخ جنید، پدر شیخ حیدر تغییر مذهب داده و شیعه علوی

شده بود و شیخ حیدر نیز تحت تاثیر افکار شیعه امامیه قرار داشت و گویا دست‌هایی پشت پرده، این خانواده را هدف قرار داده و به تدریج از سنی صوفی و سپس شیعه علوی و بعد به شیعه امامیه تغییر مذهب داده بود و چون اهمیت خانقاه را در بین مردم ملاحظه کرده بودند سعی در حفظ جایگاه آن داشتند. در سال ۸۵۸ شمسی بر آن شد که به هر بهایی شده از موقعیت خانقاه اردبیل در مقابل متشرعان و فقیهان آذربایجان حفاظت کند، او برای این منظور سیاست و شیوه مبارزاتی شیخ بدرالدین را احیاء و مقرر کرد که مریدانش لباس متحدالشکل بپوشند و کلاه نمدی سرخ رنگ دوازده ترک بر سر بگذارند، در این زمان عموم خلیفه زادگان شیخ بدرالدین در آناتولی جزو خلیفه‌های شیخ حیدر بودند، و در میان تاتارهای آناتولی فعالیت می‌کردند. از آنجا که مردم آذربایجان در آن زمان سنی بودند، شیخ حیدر در این سال بود بطور عملی جهاد با سنی‌ها را آغاز نموده، ضمن یک فتوای صریح، اعلام داشت که همه اهل سنت در حکم کفارند، و فقیهان سنی دشمنان خدا به شمار می‌روند، و هر که از آن‌ها تبعیت و تقلید کند از دین خارج شده و به کافران ملحق می‌شود، و قتلش واجب می‌گردد. او در این فتوا اعلام کرد که جهاد با اهل سنت یک واجب شرعی است، و غارت اموال و اسیرکردن و فروختن زنان و فرزندان آن‌ها ثواب عظیم دارد، او عقاید شیخ بدرالدین را مو به مو اجرا کرد، و همان عقیده‌ی افراطی تاتارهای بکتاشی آناتولی که علی ابن ابی طالب را تا مقام الوهی بالا برده و وی را مورد پرستش قرار می‌دادند، به صراحت تبلیغ کرد؛ و کلیه‌ی واجبات شرعی، از نماز و روزه و حج را تأویل کرده و از گردن مریدانش انداخت. مریدان او که از این زمان به طور رسمی لقب قزلباش (به فارسی: سرخ سر) یافتند، دسته جات مسلح و منضبط جنگی را تشکیل دادند، و آبادی‌های

شروان و داغستان و مناطقی از قفقاز را که عموماً سنی مذهب بودند، تحت عنوان جهاد با کافران مورد حملات غارتگرانه قرار دادند.

مریدان شیخ حیدر در اردبیل و روستاهای اطراف دست به غارت و تاراج زدند، و شیوه‌های ارباب‌آمیز همراه با خشونت‌های شدیدی را در پیش گرفتند تا مخالفان‌شان را در وحشت دائم نگاه دارند، و از فکر هرگونه مقابله با آن‌ها باز دارند. آن‌ها تمام اقدامات اربابی‌شان که در حقیقت برای تحکیم قدرت خودشان و به خاطر اخذی از مردم اردبیل و آبادی‌های اطراف انجام می‌دادند را برای سلطان یعقوب، جانشین اوزون حسن، به صورت تلاش برای نابودسازی مخالفان سلطان وانمود می‌کردند تا همواره حمایت او را با خود داشته باشند. آن‌ها برای ارباب مخالفان‌شان چنان شیوه‌های خشونت باری اعمال می‌کردند که شنیدن آن مو را بر اندام انسان راست می‌کند. فضل‌الله روزبهان خنجی در ذکر یک مورد از این شیوه‌های رُعب‌انگیز که یاد آور رفتار دیوهای افسانه‌های ایرانی است، چنین می‌نویسد: او را اردبیل برای آسیب رساندن به مخالفانش به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد، از جمله سگ زنده را آلوده به نفت می‌کرد، و شب هنگام که همه در خواب بودند به آتش می‌کشید، و در سرای مخالفش رها می‌کرد، سگ که زنده زنده در میان شعله‌های آتش می‌سوخت، از شدت سوزش به هر طرف خانه می‌دوید و خانه را شعله‌های آن آتش به کام خود می‌کشید، و هستی فرد مخالف را به نابودی می‌کشاند.

اسماعیل فرزند حیدر در سال ۸۶۶ شمسی در اردبیل به دنیا آمد، مادرش مارتا دختر اوزون حسن و کاترینای ترابزونی مسیحی بود، مادر بزرگش کاترینا با این شرط با اوزون حسن ازدواج کرده بود که دین خودش را نگاه دارد و تا آخر عمرش از آزادی کامل دینی برخوردار باشد. او وقتی به عنوان همسر اوزون حسن وارد شهر آمد شد، یک کشیش و چند موعظه‌گر

و ندیم و چاکر و کلفت مسیحی را همراه آورد، او در شهر آمد یک کلیسا بنا کرد تا روزهای یکشنبه در آن عبادت کند و به موعظه کشیش گوش فرا دهد. شیخ حیدر برای خود در آناتولی نیز بین تاتارها مریدانی داشت و برای او تبلیغ می‌کردند. شروان‌شاه را باید سرسخت‌ترین دشمن شیخ حیدر نامید که همیشه بین آن‌ها جنگ و درگیری بود و سرانجام نیز شیخ حیدر در جنگ با شروان‌شاه کشته شد، سلطان یعقوب سرانجام به کذب ادعاهای شیخ حیدر پی برد و دانست که او تنها برای حس انتقامی که دارد مشغول تاراج و قتل عام مردم بخصوص اهل سنت است و با شروان‌شاه برای از بین بردن شیخ حیدر متحد شد. جنگ بزرگ قزلباشان با نیروی متحد سلطان یعقوب و شروان‌شاه در تیرماه ۸۶۷ شمسی رخ داد، قزلباشان در آغاز تلفات سنگینی بر نیروهای مشترک سلطان یعقوب و شروان‌شاه وارد آوردند، ولی در حینی که نیروی مشترک در آستانه شکست قرار داشت، شیخ حیدر تیر خورد و کشته شد، و مریدان تاتارش که بی‌فرمانده شده بودند سراسیمه پا به فرار نهادند، و بسیاری از آن‌ها در حین فرار کشته شدند. فرمانده سپاه سلطان یعقوب، سر شیخ حیدر را از تن جدا کرده و به تبریز برد، شیخ حیدر در سال‌های اخیر جنایت‌هایی در آذربایجان کرده بود و در جنگ‌های اخیر نیز شمار بسیاری از بزرگان دین را در شروان به قتل رسانده و چندین مسجد و مدرسه را به آتش کشیده یا منهدم کرده بود و مردم آذربایجان از او در خشم بودند؛ و چون شیخ حیدر را وابسته به سلطان یعقوب می‌دانستند، طبیعی بود که نارضایتی‌شان متوجه سلطان یعقوب نیز بشود، سلطان یعقوب برای فرونشاندن خشم مردم آذربایجان دستور داد سر شیخ حیدر را در خیابان‌های تبریز گردانده و در معرض تماشای عموم نهادند، و سپس آن را در پیش سگان انداختند.

بعد از کشته شدن شیخ حیدر

قزلباشان، میدان شیخ حیدر بعد از آن پراکنده شدند و چون خود غریبه‌هایی بودند که از بیابان‌های مغولستان و چین آمده بودند و در ایران جایی برای خود نمی‌دیدند دوباره پراکنده شده و بیشتر آن‌ها به آناتولی بازگشتند و برای اینکه مقابله به درازا نکشد و از بحث اصلی خارج نشویم بطور خلاصه می‌گوییم که سلطان یعقوب، فرزندان شیخ حیدر را به همراه مادرشان مارتا که خواهر ناتنی یعقوب نیز بود به تبریز آورد و سپس به شیراز پایتخت بایندری‌ها تبعید کرد. "مارتا" مادر اسماعیل، در سنین کودکی بود که عثمانی‌ها کشور پدر بزرگ مادریش، ترابزون را تصرف کردند و خانواده‌ی مادریش را قتل عام نمودند. پس از چند سال برادران پدریش خلیل و یعقوب برادر پدر و مادریش مقصود را خفه کرده و از بین بردند، سپس سلطان یعقوب شوهرش، حیدر را به قتل رساند و سرش را جلوی سگان تبریز افکند، و او و فرزندانش را به شیراز تبعید کرد، بعد از آن نیز پسر بزرگش علی به هنگام فرار از برابر مأموران رستم بیک بایندری کشته شد، و او با دو فرزند دیگرش متواری شدند و در لاهیجان پنهان گشتند. طبیعی بود که این رخدادها تلخ بر این زن اثر بگذارد و روحیه‌ای کنیه جو و انتقام طلب نسبت به همه کسانی که با خاندانش این چنین دشمنی ورزیده بودند را در او پرورش دهد. هر دو دولت عثمانی و ایران دشمنان آشتی ناپذیر خانواده او به شمار می‌رفتند، و همه قزلباشان تاتار که میدان شوهرش بودند دوستان طبیعی او و خاندانش محسوب می‌شدند؛ او با چنین روحیه‌ای اسماعیل را در دامنش پروراند. اسماعیل هفت ساله را هفت تن تاتار از سران و فرماندهان برجسته قزلباش که خلیفه‌های شیخ حیدر بودند به لاهیجان بردند و در منزل کارکیا میرزا علی مخفی کردند، کارکیا

خاندانش از دیرباز در لاهیجان قدرت را در دست داشتند، میرزا علی کارکیا، اسماعیل را به این خاطر در خانه‌ی خویش پنهان کرده که نواده‌ی شیخ صفی‌الدین و شیخ زاهد بود.

پرورش فکری شاه اسماعیل

اسماعیل را مریدانش از همان کودکی لقب «شاه» داده بودند. شاه در فرهنگ صوفیه به معنای شیخ طریقت بود، آن‌ها پس از شیخ بدرالدین به هر کدام از شیوخ خودشان «شاه» و «سلطان» لقب داده بودند، از این القاب مفهوم سیاسی مدنظر نبود، بعدها نیز آن‌ها برای همه‌ی شیوخ طریقت اعم از زنده و مرده لقب «شاه» به کار بردند. آن‌ها برای امام رضا نیز همین لقب را به کار بردند و او را «شاه غریبان» خواندند، به نام امام علی نیز این صفت اضافه شد و او را «شاه ولایت» لقب دادند. این‌ها پس از اقامت در لاهیجان به طور مرتب با خلیفه‌های‌شان در آناتولی در ارتباط بودند، و برای رهبری اسماعیل که او را از همان کودکی شاه اسماعیل لقب داده بودند فعالیت و تبلیغ می‌کردند، و از همان زمان در تدارک و زمینه‌سازی برای کسب قدرت به منظور کینه‌کشی از دشمنان خانواده‌ی اسماعیل برآمدند، این‌ها اسماعیل را از نظر عقیدتی و سیاسی و حتی نظامی برای رهبری قیام آینده‌شان پرورش داده و آماده ساختند، برای آن که اسماعیل سواد بیاموزد، یک ملای مکتبی به نام ملا شمس را کرایه کردند تا در منزل کارکیا به او آموزش دهد. اسکندر بیک درباره‌ی کودکی شاه اسماعیل در لاهیجان چنین می‌نویسد: «در آن وقت سن شریف آن حضرت زیاده از هفت سال نبوده، اما در فهم و فراست آیتی و در عقل و جوهر دانش علامتی بود، در مبادی حال آئین جهان‌داری از ناصیه همایونش ظاهر و فرایزدی از جبینش

مباهر، ملا زمان موکب عالی که آن نونهال چمن آرای خلافت را به زلال حسن اعتقاد پرورش می‌دادند، به الهام غیبی به سمت والای شاهی موسوم ساخته با وجود صِغَر سن عقیده راست و اراده شامل مرشد کامل و پادشاه می‌خواندند».

اسماعیل در آن عالم کودکیش شاه ولایت دل‌های قزلباشان تاتار آناتولی بود، خلیفه‌هایش از او یک خدای مطاع ساخته بودند و وی را همچون بت می‌پرستیدند. حقیقت آن بود که اسماعیل جای بت قبیله‌ی این تاتارهای بیابانگرد را گرفته و به تمام معنی خدا شده بود، قزلباشانی که از آناتولی به طور مخفیانه برای زیارت مرشدشان وارد ایران می‌شدند، نذر و نیازهای‌شان را به او نثار کرده و سر بر قدمش می‌سائیدند، در پیشگاهش سجده می‌کرده، و از او برکت می‌گرفتند. اسماعیل کم سن و سال نیز در اثر این رفتار مریدانش باورش شده بود که یک ذات قدسی و آسمانی و خداگونه و مافوق بشری است، او تحت تأثیر سخنان مادرش و تحت تلقین شبانه روزی خلیفه‌های تاتارش باور کرده بود که پدر و جدش ذات‌های مقدسی بوده‌اند که به دست دشمنان سنی مذهب‌شان که تقدّس آن‌ها را باور نمی‌کرده و دین و ایمانی نداشته به قتل رسیده‌اند. داستان ستم‌هایی که به دست حکومت‌گران سنی بر خانواده‌هاش رفته بود را مادرش مارتا شب‌ها با آب و تاب برایش تعریف می‌کرد، اکنون در لاهیجان داستان کربلا و مظلومیت امامان شیعه و ستمگری‌های سنی‌ها را، خلیفه‌هایش برایش تعریف می‌کردند، و او آن‌ها را با داستان قتل پدر و جدش مقایسه می‌کرد تا یک خط طویل تاریخی را در ذهن کودکانه خویش مجسّم کند که عموم سنی‌ها در آن در برابر شخصیت‌های برجسته‌ای چون امام علی و امام حسین و شیخ جنید و شیخ حیدر قرار می‌گرفتند و با آن‌ها در جنگ بودند، بدین ترتیب از سنی در ذهن او یک موجود خطرناک و ضدّ بشر تصویر می‌شد.

شنیدن مکرر چنین داستان‌ها و تلقین‌هایی از اسماعیل یک موجود دارای جنون مذهبی و پرخاشگر و حیات ستیز ساخته بود، او در کودکی در منزل کارکیا چشم دیدن هیچ موجود زنده‌ای را نداشت، و چنانکه ستایش گرانس درباره‌ی علاقه‌ی او به کشتار و نابودسازی موجودات زنده نوشته‌اند:

«در خانه‌ی کارکیا همه وقت شاه اسماعیل تیر و کمان به دست می‌گردید، و مرغ و غاز و اردک خانگی را به تیر می‌زد». او در همان دوران کودکی میل شدیدی به خونریزی داشت، و قزلباشان این میل را در او تقویت می‌کردند، و کین شدید به سنی‌ها را در او به بدترین وجهی پرورش می‌دادند، هرگاه یک قزلباش در برابر او می‌نشست به یاد شیخ حیدر به گریه می‌افتاد، و قربان صدقه اسماعیل می‌رفت و به سنی‌هایی که پدرش و جدش را کشته بودند لعنت و نفرین می‌فرستاد، و آرزو می‌کرد که خدا به آن‌ها فرصت بدهد تا انتقام خون ایشان را از سنی‌ها بگیرند. این رفتار همواره احساس اسماعیل را برای انتقام جویی تحریک می‌کرد و حس درندگی را در او بر می‌انگیخت، داستان‌هایی که شب‌ها مادرش برایش باز می‌گفت، و تلقین‌های ضد سنی که در او ایجاد می‌کرد مزید بر کینه او نسبت به سنی می‌شد، و آرزوی او را برای سنی گُشی افزون می‌ساخت. زمانی که اسماعیل در چنین شرایط نامساعد و کین‌انگیزی در درون یک خانه به دور از جامعه پرورش می‌یافت، مدعیان سلطنت در خاندان بایندر درگیر جنگ‌های خانگی بودند و کشور را به سوی اضمحلال و تباهی سوق می‌دادند، و خطر آن می‌رفت که ادامه‌ی این جنگ‌ها به نابودی بقایای آن‌ها منجر شود، اما سرانجام بعد از چندین سال درگیری و دست به دست شدن قدرت، کسانی پا در میانی کردند، و میان دو رقیب مذاکره آغاز شد، به دنبال این مذاکرات قرار بر این رفت که مغان و اران و آذربایجان و دیاربکر (آذربایجان تاریخی)

در دست الوند بیک باشد که پایتختش تبریز بود، بقیه قلمرو بایندری‌ها از جمله عراق که در آن زمان بغداد نامیده می‌شد نیز قلمرو مراد بیک شناخته شد که شیراز را پایتخت قرار داده بود، هر کدام از این دو تن لقب شاه ایران را بر خود داشتند، قرار شد که رود قزل اوزون مرز میان دو دولت باشد. در میان جنگ‌ها رقیبان قدرت بایندری، سران قزلباش در لاهیجان دست به کار تهیه مقدمات حرکت‌شان شدند. ابراهیم، برادر بزرگ‌تر اسماعیل، در این زمان به طور اسرار آمیزی سر به نیست شد، و هیچگاه معلوم نشد که بر سر او چه آمد...!

تشکیل نیروی بزرگ قزلباش

قزلباش‌ها به بهانه‌ی زیارت مرقد شیخ صفی الدین، مارتا و اسماعیل را با کسب اجازه از کارکیا به اردبیل بردند (شهریور ماه ۸۷۸ شمسی). اسماعیل در این هنگام به سن نوجوانی رسیده بود و پنج سال از اقامتش در لاهیجان می‌گذشت، هدف قزلباش‌ها از طرح مسئله‌ی زیارت بقعه‌ی اردبیل، خروج از حیطة‌ی سلطه کارکیا بود. آن‌ها مارتا را به اردبیل فرستادند تا در زوایه‌ی شیخ صفی الدین معتکف گردد؛ و سپس با اسماعیل به ناحیه‌ی خلخال رفتند، قزلباش بیک‌هایی به آناتولی فرستادند، گروه‌های قزلباش از آناتولی به طریق گوناگون به آذربایجان آمده و به اردوی اسماعیل می‌پیوستند، پس از سه ماه، حدود دو هزار قزلباش پیرامون اسماعیل گرد آمدند. اسماعیل را چند تن از خلیفه‌هایش به بهانه زیارت مرقد اجدادش به اردبیل بردند، او و خلیفه‌هایش چند روز در اردبیل ماندند، قزلباشان به ظاهر به صید ماهی و فروش آن مشغول شدند، در میان قبایل تاتار بیابان‌های آناتولی «آوازه دریافتاد که شاه اسماعیل عزم خروج و جهانگیری دارد، چهار هزار تن از

میریدان سلسله صفویه از حدود شام و دیاربکر و سیواس به عسکر پیوستند». در بهار سال ۸۷۹ قزلباشان از راه مغان عازم قره باغ شدند، و سرانجام در کنار دریاچه گوگچه واقع در شمال نخجوانان رحل اقامت افکندند، در این ناحیه شمار قزلباشان تاتار که عموماً از آناتولی وارد شده بودند به هزاران تن رسید و نیروی مهمی تشکیل دادند، این‌ها برای گذران معیشت‌شان روستاهای نواحی ایروان و نخجوان و هزار چشمه را مورد تعدی قرار داده و دست به چپاول و غارت گشودند.

اردوی قزلباش در تابستان سال ۸۷۹ شمسی وارد منطقه ارزنجان شد که نزدیک‌ترین نقطه‌ی ایران به خاک آناتولی بود، در ارزنجان با هم گروه‌های تاتار به این اردو پیوستند، و شمارشان به هفت هزار تن رسید، از وقتی که اسماعیل را از لاهیجان خارج ساختند تا وقتی که در ارزنجان اردو زدند، خلیفه‌های اسماعیل پیوسته در آناتولی فعالانه مشغول جذب تاتارها بودند؛ و تاتارها به امید این که به زودی حرکت تاراجگرانه‌ی بزرگی در پیش خواهد بود و غنایم بسیاری نصیب‌شان خواهد شد به اردوی اسماعیل می‌پیوستند.

اردوی هفت هزار نفری شاه اسماعیل عموماً افراد ۹ قبیله تاتار آناتولی بودند که تا پیش از آن در خارج از مرزهای سنتی ایران زیسته بودند، آن‌ها پیشترها وارد ایران نشده بودند، و با زبان و فرهنگ و مذهب مردم ایران به کلی بیگانه بودند، این قبایل به قرار زیر بودند:

- ۱- شاملو: از تاتارهای ناحیه‌ی واقع در زاویه شمال شرق مدیترانه و شمال غرب شام.
- ۲- تَکَلُو: از قبایل تاتار تکه در ناحیه‌ی جنوبی آناتولی.
- ۳- قاجار: از تاتارهای شمال و شرق آناتولی.
- ۴- روملو: تاتارهایی که امیر تیمور به خواجه علی هدیه کرده بود.

- ۵- قره‌مان: از تاتارهای ناحیه کیلیکیه در جنوب آناتولی و اطراف قونیه.
- ۶- ورساق: از تاتارهای جنوب کیلیکیه در شمال دریای مدیترانه.
- ۷- ذوالقدر: از تاتارهای غرب بخش علیای فرات بین سوریه و ترکیه‌ی کنونی.
- ۸- استاجلوه: از تاتارهای شرق آناتولی.
- ۹- بیات: از شرق آناتولی.
- علاوه بر این‌ها دسته‌جاتی از بقایای مغولان منتقل در نواحی تالش و سواد کوه نیز در اردوی قزلباش بودند که نسبت به تاتارها اندک بودند، و نام قبیله‌ای بر خود نداشتند، و به «صوفیان تالشی» معروف شدند تا از دیگر قزلباش‌ها متمایز باشند. سران قزلباش که خلیفه‌های طراز اول شاه اسماعیل بودند و «اهل اختصاص» نامیده می‌شدند، در پائیز سال ۸۷۹ در ارزنجان یک جلسه‌ی مشورتی با حضور شاه اسماعیل تشکیل دادند تا درباره‌ی حرکت‌شان تصمیم بگیرند، موضوعی که در این جلسه مطرح بود آن که یا برای جهاد به گرجستان حمله کنند، یا به ایروان، (هر دوی این مناطق مسیحی نشین بودند) پیشنهاد بعضی هم حمله به آبادی‌های آذربایجان (آبادی‌های سنی نشین) بود، یعنی: سران قزلباش هنوز به فکر نهضت سیاسی نیفتاده بودند، بلکه همان نیت‌های غارتگری همیشگی را در سر داشتند، چون نتوانستند بر سر حمله به یک منطقه مشخص به توافق برسند، آن‌ها به شروان و اران یورش بردند و شهر باکو را ویران کردند و در هر شهری دست به کشتار و غارت اموال می‌زدند. این حمله نخستین نبردی بود که قزلباش‌ها تحت فرماندهی رهبر جدید خود اسماعیل انجام می‌دادند و چون در این نبرد پیروز شدند، ایمان قزلباش‌ها به شاه اسماعیل نیز بیشتر شده بود و خود شاه اسماعیل در خود احساس الوهیت می‌کرد و کینه‌هایی که از گذشته نسبت به مردم شروان در دل داشت با مذهب جدید خود یعنی

امامیه که سنی‌ها را قاتلین امام حسین و اهل بیت می‌دانند با هم جمع شده بود تا از سنی‌های مناطق انتقام گرفته شود و گویا که آن‌ها قاتلین اهل بیت هستند.

در این زمان قزلباشان هنوز فکر حمله به آذربایجان را در سر نداشتند، و قصدشان آن بود که در بقیه آبادی‌های شروان و اران به تاراج‌هایشان ادامه دهند، شاید اگر به حال خود رها می‌شدند هیچ‌گاه به فکر حمله به درون آذربایجان نمی‌افتادند؛ زیرا که در اران و شروان و ارمنستان و گرجستان می‌توانستند غنائم بسیار زیادی به دست بیاورند، و حتی اگر قصد تشکیل حاکمیت هم داشتند، در همان شروان تشکیل می‌دادند، ولی اتفاقات به گونه‌ای دیگر پیش رفت.

تصرف شهر تبریز و قتل عام مردم توسط شاه اسماعیل

الوند بیک که در اوائل سال ۸۷۹ با مراد بیک به توافقی دست یافته و حاکم آذربایجان و دیاربکر شده بود، وقتی خبر جنایت‌های قزلباشان در اران و شروان را شنید به قصد سرکوب آن‌ها به سوی نخجوان حرکت کرد، قزلباشان که تصمیم به حمله به گلستان گرفته بودند، با شنیدن این خبر به مقابله‌ی الوند بیک شتافتند، در منطقه «شور» جنگ بسیار سختی میان او و قزلباشان روی داد که در این جنگ الوندبیک شکست یافته و به ارزنجان گریخت، شاه اسماعیل و قزلباشان روز بعد از این پیروزی به سوی تبریز حرکت کردند، زکریا کججی که روزگاری وزیر اوزون حسن بود و در میان جنگ قدرت‌بایندری‌ها به شروان گریخته بود، و پس از کشته شدن شروان‌شاه به اردوی شاه اسماعیل پیوسته بود، و از بایندری‌ها کینه شدیدی در دل داشت، در تسلیم تبریز به شاه اسماعیل نقش عمده ایفا کرد، او با

بزرگان و علمای شهر وارد مذاکره شده و آن‌ها را فریب داد که شاه اسماعیل یک صوفی خیرخواه است که نیت بد ندارد، و برای خدا کار می‌کند، و هدفش نجات دادن آذربایجان از دست بایندری‌ها است، می‌خواهد به مردم تبریز کمک کند تا به آرامش و امنیت برسند، مردم تبریز که از مصیبت‌های جنگ‌های داخلی چند ساله بایندری‌ها به ستوه آمده بودند، و از قزلباشان هیچ گونه اطلاعاتی نداشتند، جز آن که یکی از اولاد شیخ صفی الدین رهبری‌شان را در دست دارد، شهر را داوطلبانه بدون هیچ گونه پیش شرطی در اوائل فروردین ۸۸۰ شمسی به شاه اسماعیل تحویل دادند.

قزلباشان پس از آن که با توافق مردم تبریز وارد آن شهر شدند، شاه اسماعیل را یگراست به کاخ سلطنتی هشت بهشت بردند که از یادگارهای جهان‌شاه و اوزون حسن و سلطان یعقوب بود، و هرکدام از آن‌ها به نوبه‌ی خودشان بر شکوه این کاخ افزوده بودند. اکنون شاه اسماعیل که نوجوانی بیش نبود با داشتن تبریز عملاً پادشاه ایران نامیده می‌شد، عرف معمولی جنگ‌های سیاسی که از هزاران سال قبل در جهان رواج داشت، آن بود که اگر مردم شهری بدون مقاومت و داوطلبانه شهرشان را به یک فاتحی تسلیم می‌کردند، اصولاً می‌بایست از هرگونه تعرض و تجاوزی در امان باشند، و فاتحان پس از ورود به شهر به همه مردم شهر امان نامه بدهند، تا به کار و زندگی روزمره‌شان بپردازند، این رسمی بود که حتی جنایت‌کارانی چون چنگیز و هولاکو نیز به آن پایبندی نشان داده بودند، و مغول‌ها وقتی حاکم شیراز تسلیم آن‌ها شد به شهر حمله نکردند.

تبریز در آن زمان چنانکه نوشته‌اند: بیش از دویست هزار تن جمعیت داشت، جمعیت تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان مثل اردبیل و خوی و مرند و ماکو و غیره سنی و شافعی مذهب بودند، و به زبان آذری تکلم می‌کردند که یکی از لهجه‌های کهن زبان ایرانی بود، حتی ترکان مهاجری که در تبریز

اسکان داشتند با همین زبان تکلم می‌کردند، شاه اسماعیل که در اثر تلقین‌های چندین ساله مادر و اطرافیانش کینه بسیار شدیدی نسبت به مذهب سنی در دل داشت، پس از تحویل گرفتن تبریز تصمیم گرفت که مردم شهر را مجبور به تغییر مذهب کند. یکی از مشاورانش، احتمالاً زکریا کججی که هنوز شیعه نشده بود، به او مشورت داده چنین کاری نکند، او به شاه اسماعیل گفت: که چهار دانگ (دو سوم) از دویست، سیصد هزار جمعیت تبریز همه‌شان سنی‌اند، و اگر چنین شود مردم تبریز ناراضی خواهند شد، و خواهند گفت که شاه شیعه نمی‌خواهیم. ولی اسماعیل تصمیم خودش را گرفته بود، او مصمم بود که مردم را از آن چه گمراهی می‌پنداشت بیرون آورده و به دین قزلباشان که به نظر او تنها دین خدائی بود وارد سازد. او در اثر سوابق تربیتی‌اش احساس بزرگی می‌کرد و خودش را پیامبر گونه می‌پنداشت، و به خودش حق می‌داد که هر لحظه هر تصمیمی بگیرد، بدون تأمل به اجرا بگذارد، او نسبت به سنی‌ها یک کینه آشتی‌ناپذیر داشت که از پستان مادرش تراویده و با خود او عجین شده بود، و سال‌ها بود که دنبال فرصتی بود تا انباشته این کینه‌ها را بر سر سنی‌ها خالی کند، او چنان غرق اوهام خرافی ناشی و تلقین‌های قزلباشان تاتارش بود که نمی‌توانست فاصله زمانی نه قرنیه که میان امام علی و امام حسین با مردم تبریزند وجود داشت را درک کند، و گمان می‌کرد که قاتلان امام علی و امام حسین همین مردم تبریزند که اکنون در این شهر زندگی می‌کنند. او بر آن بود که همه‌ی شهر را یا وادار به توبه کند و یا از دم تیغ کین بگذارند و خون علی و حسین را از آن‌ها باز ستاند، او همه‌ی سنی‌ها را در هرجا که بودند و هر نژادی که داشتند را خوارچ، بی‌دین و فاسد و خونریز می‌پنداشت، و برنامه‌اش نابودسازی آن‌ها بود، او به سبب آن که از وقتی نام خودش را یاد گرفته بود در اطراف خودش قزلباشان شیعه دیده

بود، خیال می‌کرد که مردم جهان مسلمان و شیعه‌اند، و در میان آن‌ها برخی هم بی‌دین و سنی وجود دارد که باید نابود شوند، او از خلیفه‌هایش شنیده بود که وقتی امام غائب ظهور کند آن قدر سنی خواهد کشت که خون مثل سیلاب جاری می‌گردد و تا زانوان اسب او برسد، و وقتی امام ظهور کند همه خلفای عرب که به علی و فرزندان او ستم کرده بودند را زنده و در میدان کوفه محاکمه و مجازات خواهد کرد و همه را در آن میدان تازیانه خواهد زد و بر دار آویزان و اعدام خواهد کرد و در آتش خواهد سوزاند، او این شنیده را با یقین قلبی باور داشت، و خودش نیز در صدد آن بود که پیش از ظهور امام غائب، زمین را از سنی‌ها پاک سازی کند تا دشمن امام بر روی زمین باقی نماند، این بود که وقتی مردی به او مشورت داد که در صدد مجبور کردن مردم تبریز به تغییر دادن دین‌شان برنیاید، چنین پاسخ داد: مرا به این کار واداشته‌اند: خدای عالم و همه‌ی ائمه معصومین همراه من اند، من از هیچ کس باک ندارم، به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک تن را زنده نمی‌گذارم.

او در شرایطی پرورش یافته بود که حقیقتاً باورش شده بود که ولی الله و برگزیده است، و برای رهاسازی انسان‌ها از دست سنی‌ها مبعوث شده است، این احساس مأموریت آسمانی سبب شده بود که او خیال کند که وی را «به این کار واداشته‌اند» او چنان در رؤیای کودکانه‌اش غرق بود که به هیچ وجه قادر نبود حقایق را درک کند، جهان در نظر او صحنه‌ی مبارزه‌ای خون‌آلود دو نیروی خیر و شر بود که یکی شیعه و رهرو راه خدا و امامان اهل بیت پیغمبر، و دیگری سنی و پیرو راه شیطان و ابوبکر و عمر و عثمان و یزید، و او خود را مأمور می‌دانست که با رهروان راه شیطان بجنگد و همه را نابود سازد. او یک قزلباش تمام عیار بود با بار گرانی از کینه و نفرت و حس انتقام از همه کس و همه چیز. فراتر از این او در سنینی از عمرش

می‌زیست، که هیچ چیزی جز رؤیا و احساسات بر شعورش غالب نبود و حتی قدرت تعقل صحیح را نداشت، او موجودی بود کینه کش که عقل نداشت و قدرت بسیار نیز داشت. فردای روزی که قزلباشان شهر تبریز را تحویل گرفتند جمعه بود، روز جمعه شاه اسماعیل وارد مسجد جامع تبریز شد، و در حالی که قزلباشان با شمشیرهای آخته در میان صفوف نمازگزاران ایستاده و تشنه‌ی خون ریزی بودند، بدون مشورت با علمای بزرگ تبریز که همه در مسجد جمع بودند، بر بالای منبر رفته و بدون هیچ‌گونه مقدمه‌ای خطاب به جمعیت حاضر در مسجد گفت: از سنیان تبرا کنید و به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستید، قزلباشان که با شمشیرهای آخته در میان جمعیت ایستاده بودند لعنت فرستادند و «بیش باد و کم مباد» گفتند: ولی جمعیت نمازگزار با شنیدن این عبارت غرق در حیرت شدند، آن‌ها از خود می‌پرسیدند که چگونه ممکن است یک نفر که خود را مسلمان می‌داند و از اولاد مردی چون شیخ صفی الدین اردبیلی است، چنین اهانت بزرگی را نسبت به یاران و خلفای پیامبر و نسبت به همسر محبوب پیامبر خدا روا بدارد؟! ولی شاه اسماعیل نه از تاریخ اسلام اطلاعی داشت و نه اصحاب پیامبر را می‌شناخت، و نه می‌دانست که آن‌ها چه کسانی بوند؛ و گمان می‌کرد که مردم تبریز همان سنی‌هایی‌اند که با خانواده علی بدی‌ها کردند.

مردم حاضر در مسجد، وقتی پس از لحظاتی از حیرت بیرون آمدند، باهم خودشان را مورد خطاب این جوانک یافتند که برفراز منبر ایستاده بود، شمشیرش را مرتباً تکان می‌داد و با لحن تحکم آمیزی خطاب به مردم می‌گفت: به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستید و از آن‌ها تبرا جوئید، مردم برای آن که بیش از آن، اهانت‌های این جوانک به مقدسات مسلمانان را نشنوند، و در اثر شنیدن این اهانت‌ها که قادر به ممانعت از آن نبود مستوجب خشم خدا و عذاب دوزخ نگردند، انگشتان‌شان را در

گوش‌های‌شان کردند و راه سمع‌شان را بستند، چند تنی از علما و رجال شهر تصمیم گرفتند که از مسجد بیرون بروند، و «ولی شاه شمشیر بلند کرد و گفت: تبرا کنید». چونکه هیچ کس به دستور شاه پاسخی نداد، شاه از فراز منبر به قزلباشان شمشیر به دست که در میان صف‌های نمازگزاران ایستاده منتظر صدور اذن خون‌ریزی بودند، دستور داد که گردن‌های همه را بزنند، مسجد تبریز در آن روز به قتل‌گاه عظیمی تبدیل شد، و هیچ کس نتوانست از دست قزلباشان جان سالم ببرد.

از آن روز به بعد شهر تبریز صحنه‌ی کشتار دسته‌جمعی مکرر، آتش سوزی، غارت و تجاوز ناموسی بود، همه علما، فقیهان، مدرسان، پیشنمازان، مؤذنان، قاضیان، و مکتب‌داران را قزلباشان در روزهای آینده بازداشت کردند تا آن‌ها را توبه دهند، و مجبور کنند که از ابوبکر و عمر و عائشه تبرا جسته، به آن‌ها دشنام بدهند؛ و چونکه هیچ مسلمانی حاضر نمی‌شد که چنین اهانتی به مقدسات خودش بکند، لامحاله سرنوشت همه شوم بود، بسیار قتل عام شدند، خانه‌های‌شان به آتش کشیده شد، زن و فرزندان‌شان دست‌گیر شده مورد تجاوزهای وحشیانه قرار گرفتند؛ و بنابر گفته‌ی امیر محمود خواندمیر، مملکت آذربایجان از لوٹ وجود بسیاری از جهال و متعصبان پاک شد! دسته‌جات قزلباشان تاتار مسلح به دشنه و تبر در کوچه‌های شهر تبریز به راه افتاده و شعار می‌دادند، و از مردم می‌خواستند که از خانه‌ها بیرون آمده و تبرا کنند. اهل هر خانه‌ای که از خانه‌شان خارج نمی‌شدند و با شعارهای قزلباشان هم‌نوائی نمی‌کردند، مورد غضب واقع می‌شدند و نابود می‌گشتند. تجاوز جنسی به دختران و پسران تبریز و دریدن شکم زنان باردار و به آتش کشیدن اجساد کشتگان در روزهای آینده یک امر تکراری بود که در همه‌ی ساعات شبانه روز در هر کوی و برزنی در

برابر دیدگان همگان اتفاق می‌افتاد. چنان هراسی بر مردم شهر تبریز مستولی شده بود که نمونه‌اش را تاریخ ایران به یاد نداشت.

در این میان دسته‌جات بزهکاران شهری نیز به قزلباشان پیوستند تا از آب‌گل آلودی که فراز آمده بود ماهی بگیرند و از این رهگذر به نان و نوائی برسند، یا عقده‌های بزهکارانه‌ی خودشان را بگشایند. این بزهکاران چون می‌دیدند که قزلباشان از هرکه تبرا کند و مردم را به تبرا کردن وادارد خوش‌شان می‌آید، در روزهای آینده دسته‌جات **تبرائی** تشکیل دادند، و تبراها و دشنه‌هایی بر سر دست گرفته در کوچه‌ها به راه افتادند تا با بهانه قراردادن اجبار مردم به تبرا کردن از سنی‌ها و درآمدن به دین قزلباشان به جان و مال و ناموس مردم دست‌درازی کنند. یکی از بازرگانان اروپائی که در آن زمان به هدف خریداری اموال تاراجی از قزلباشان در تبریز بوده، در یادداشتش نوشته که زنان آبستن را از خانه‌ها بیرون کشیده شکم‌شان را می‌دریدند و جنین‌هایشان را می‌کشتند. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران) یکی دیگر از این‌ها نوشته که در خلال چند روز بیست هزار تن از مردم تبریز کشتار شدند، و یکی دیگر از این‌ها در یادداشتش متذکر شده که آنچه شاه اسماعیل با بی‌رحمی در تبریز کرد در جهان بی‌سابقه است، و شاید بتوان که فقط نرون را با او مقایسه کرد. فجایع تبریز چنان تکان دهنده بود که در مدّت کوتاهی خبرش به اروپا رسید، و یک وقایع‌نگار اروپائی در وقایع زمستان ۸۸۰ شمسی چنین نوشت: «گزارشی به تاریخ دسامبر ۱۵۰۱ میلادی درباره‌ی پیغمبر جدید [یعنی شاه اسماعیل] از قول مسافرینی که تازه از ایران برگشته‌اند، داده شده درباره‌ی صوفی ۱۴ ساله و ادعای پیغمبری و خدائی او و ۴۰ خلیفه‌اش که اعمال مذهبی را از طرف او انجام می‌دهند».

قزلباشان در مدّت کوتاهی همه‌ی بناهای دینی و مذهبی تبریز را اعم از مساجد و مدارس منهدم ساختند، یا بخش‌هایی از آن‌ها را که نشانگر تعلق به اهل سنت بود از بین بردند. بخش‌های هنری مسجد جامع عظیم تبریز که به مسجد کبود شهرت داشت، و از شاه‌کارهای هنر معماری ایران به شمار می‌رفت را تخریب کرده و صحن و شبستانش را به طویله‌ی اسب و استر مبدل ساختند. آنچه مدارس و مقابر و گنبد و بارگاه در تبریز بود را به کلی منهدم ساخته با خاک یکسان کردند، و حتی استخوان‌های کسانی که نام اولیا برخوردار داشتند، چونکه سنی بودند از گورها برآورده و پراکندند تا آثارشان از بین برود. بسیاری از اجساد چنین شخصیت‌هایی را به آتش کشیدند و خاکسترش را در کوزه‌ها پراکندند تا پامال رهگذران گردد، و به عقیده‌ی آن‌ها قصاص خون‌های بناحق ریخته‌شده‌ی اهل بیت پیامبر در کوفه و کربلا و جاهای دیگر گرفته شود.

بعد از تبریز نوبت به دیگر شهرهای آذربایجان رسید، انهدام مدارس و مساجد و گنبدها و مقابر آبادی‌های آذربایجان به مدّت یک سال به طور پیگیر و خستگی‌ناپذیری ادامه یافت، شاید ما در زمان حال آثار زیادی را بینیم که از دوران صفوی‌ها به جا مانده است اما در حقیقت باید گفت صفوی‌ها ویرانگر فرهنگ ایران بودند و تنها با تغییر دادن شکل ظاهری بعضی از آثار که از گذشته بجا مانده بود و با تغییر نام آن‌ها این آثار را به نام خود ثبت می‌کردند و باور این ادعا برای ما شاید آسان باشد بدین خاطر که می‌بینیم بعد از روی کار آمدن حکومت خمینی در ایران، بسیاری از آثاری که در دوران شاه‌های سابق بنا شده بود تغییر کرده و به نام‌های انقلابی جدید نام گذاری شده، مانند میدان آزادی تهران، ورزشگاه آزادی، میدان امام اصفهان و بیمارستان‌ها و غیره.

آذربایجان در خلال یک سال از رجال دین و ادب و فرهنگ پاک‌سازی شد، هرکس از این گونه شخصیت‌ها موفق نشد از منطقه بگریزد شکار قزلباشان گردید، و برای زنده ماندن ناچار شد که مذهب خود را رها کرده خودش را پیرو مذهب قزلباشان اعلام دارد و به ابوبکر و عمر و عثمان دشنام و لعنت بفرستد، تا زن و فرزندانش را از تجاوز مصون دارد. در این میان در همه شهرهای آذربایجان دسته‌جات بزهکار شهری از فرصت استفاده کرده و به دسته‌جات تبرایی تبر به دست پیوستند تا از خوانِ یغمایی که قزلباشان گسترده بودند نعمت‌ها بچینند و اموال مردم را تاراج کنند و زنان و دختران مردم را مورد تجاوز قرار بدهند. این‌ها از نظر قزلباشان «گروه‌های خودجوش نودین تبرایی» به شمار می‌رفتند که برای نشر دین خدایی در شهرها سر برآورده بودند، و با تبرهایشان تبلیغ دین می‌کردند. کافی بود که این دسته‌جات بزهکار شهری موسوم به تبرایی در خانه‌ای زن یا دختر زیبایی را سراغ داشته باشند، یا گمان وجود ثروتی در خانه‌ای ببرند، تا آن خانه را به بهانه کافر بودن و سنی بودن مورد حمله قرار دهند، و با جان و مال اهل آن خانه هر چه بخواهند بکنند.

تبریز و اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان چنانکه از گزارش‌های مورخان وابسته به دربار شاه اسماعیل و شاه طهماسب بر می‌آید، در سال اول حاکمیت قزلباشان به شهرهای مرگ و خاکستر و فقر و فحشاء تبدیل شدند، قزلباشان تاتار که از خارج از مرزهای ایران وارد آذربایجان شده بودند و هیچ تعلق خاطری به ایران و ایرانی نداشتند، به هیچ اصول اخلاقی و انسانی جز به اصول غارتگری و کشتار و تجاوز پایبند نبودند و در تجاوزهای ناموسی که به دست قزلباشان انجام می‌گرفت، بیشتر افرادی که مورد هدف آن‌ها قرار داشتند پسران جوان آذربایجان بودند. لواط یک رسم پسندیده نزد قزلباشان

محسوب می‌شد، شاه اسماعیل نیز چنانچه مداحانش نوشته‌اند از لواطگران چیره دست بود.

قزلباشان میگساری را پسندیده می‌دانستند، و کوشیدند که این رسم را در شهرها و روستاهای آذربایجان رواج دهند، آن‌ها بر سر هر برزنی دگه‌ای دایر کردند و خُم‌های باده برپا داشتند، و رهگذران را مجبور می‌کردند که باده را از این مراکز بخرند و در همان‌جا بنوشند، هرکس حاضر به موافقت با آن‌ها نمی‌شد، به عنوان «سنّی و کافر و ضد دین» و «مخالف فرمان ولی امر» مجازات می‌شد، این یکی از شیوه‌های تفتیش عقاید قزلباشان بود که به وسیله‌ی آن معلوم‌شان می‌شد که چه کسی هنوز بر دین سابق مانده و در اطاعت کامل شاه اسماعیل نیست، و چه کسی به دین قزلباشان درآمده است. طبیعی بود اگر کسی حاضر نمی‌شد از آن‌ها باده بخرد و بیاشامد در جا کشته می‌شد، قزلباشان که محرمات شرعی را مباح می‌دانستند، و این را قبلاً شیخ بدرالدین و سپس شیخ جنید و اینک شاه اسماعیل برای آن‌ها مباح کرده بود، گمان می‌کردند باده را سنیان تحریم کرده‌اند تا با شیعیان مخالفت نشان داده باشند، به همین سبب مردم را وادار می‌کردند که دست از مخالفت بردارند و باده را مباح شمرده و میگساری پیشه کنند، تا مشابهت میان آن‌ها و کسانی که قزلباشان به آن‌ها «سنّی‌های بی‌دین» لقب داده بودند، از میان برود.

تا آن زمان در میان قزلباشان که مذهب امامیه داشتند، رهبران مذهبی و علمای معروفی وجود نداشت و این یک نقصی بود که در مقابل اهل سنت در خود احساس می‌کردند و برای جبران این نقص از علمای شیعه مناطق دیگری دعوت شد تا به ایران بیایند، موج بزرگی از شیعیان و علمای جبل عامل لبنان بسوی ایران روانه شدند و گروهی نیز از منطقه احساء که امروز در کشور عربستان واقع است وارد ایران شدند و خود این غریبه‌ها نیز برای

سرنوشت ایران و ایرانی‌ها تصمیم‌گیری می‌کردند و ایران تبدیل به بازیچه‌ای شده بود در دست این افراد و آن‌ها بتدریج اصول و پایه‌ی مذهب صفوی را بنا نهادند.

ادامه‌ی جنایت‌های صفویان و قزلباش

شاید خیلی‌ها پرسند؛ خب! این همه جنایات را به قزلباشان نسبت می‌دهیم پس مردم بومی کجا بودند که به مبارزه بپردازند؟ همان طور که قبلاً ذکر شد بعد از سقوط خلافت عباسی مغول‌ها را ترک‌ها در سراسر مناطق تحت سیطره خود، تشکیل حکومت داده حکومت ایلخانی در همه جا منتشر بود و کلاً قدرت نظامی در اختیار تاتار و بعد از آن‌ها قزلباشان بود و افراد سودجو نیز به آن‌ها پیوستند، مانند دسته جات بزهکاری که به تبرائیان ملحق شدند، شهرها یکی پس از دیگری و بر همین منوال توسط شاه اسماعیل تصرف می‌شد و اگر مردمی حاضر به لعن صحابه نمی‌شدند کشتار به راه می‌افتاد. همیشه در ابتدا از علما و بزرگان شهر تقاضا می‌شد که لعن کنند و تا همه بدانند که تصمیم شاه بر انجام جنایات خود جدی است.

به نظر می‌رسد که قزلباشان با تسخیر تبریز و اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان و انتقام‌گیری از سنی‌های آن سرزمین هدف خود را تکمیل شده می‌پنداشتند، ولی یک بازی خطرناکی در ایران به راه افتاده بود که می‌بایست به دست همین عناصر تبه‌کار به اجرا درمی‌آمد و چنین به نظر می‌رسد که در پایان قرن ششم هجری (در آستانه حمله مغول به ایران) نقش سازنده ایران در تمدن خاورمیانه در حال پایان یافتن بود، و ایران از آن پس قدم به قدم از صحنه تصمیم‌گیری در تمدن خاورمیانه دور و به سوی

یک انزوای دراز مدّت سوق داده می‌شد. ضربه‌ی مغولان برای پایان دادن همیشگی به نقش ایران کافی نبود. هرچند که این ضربه‌ی شدید، مراکز تمدنی زاینده و پربار ایران همچون بلخ و بخارا و مرو و هرات و نیشابور و ری و اصفه‌های را ویران کرد، و سیر تند و تیز تمدن ایرانی را که از قرن دوم هجرت آغاز شده بود را متوقف ساخت؛ ولی در دوران ایلخانی تیموری باز ایران مثل سمندر افسانه‌های ایرانی از زیر آوارهای ناشی از زلزله مغولان سر بر آورد، و با آهنگی آهسته در راه بازگشت به شکوه دیرینه به حرکت درآمد، و در عهد حسین بایقرا و یعقوب بایندر این حرکت را تندتر کرد. این بار یک عنصر تازه به نام «قزلباش» وارد عرصه ایران ستیزی و اسلام ستیزی شد، تا به دست او ضربه‌ی نهائی را بر پیکر تمدن اسلامی ایرانی وارد سازد، با ورود این عنصر ویرانگر چنان ضربه‌ای بر پیکر ایران وارد آمد که تا امروز نتوانسته است کمرش را راست کند؛ و هنوز درد آن ضربه را با همه وجودش احساس می‌کند و رنج می‌کشد و می‌کوشد که شاید از زمین برخیزد و به راه تمدن سازی ادامه دهد.

جنایات صفوی‌ها در خراسان و هرات

در این مقاله نمی‌توانیم به تمام جزئیات و اینکه چگونه در شهرها به قتل و غارت و جرم و جنایت دست می‌زدند بپردازیم، تنها برای شروع از مناطق آذربایجان و شهر تبریز حرف زدیم تا مشتی باشد نمونه‌ی خروار؛ هر چند که هر شهری برای خود قصه‌ای دارد. این جنایت کاران به بهانه‌ی سرکوب مخالفان خود به مناطق مختلف حمله می‌کردند و چون در ایران حکومت یکپارچه‌ای وجود نداشت هیچ گروهی از حاکمان اهل سنت حاضر نمی‌شد با مخالفان خود متحد شود و با ایجاد یک حکومت متحد و قدرتمند جلو این

سیل بنیان کن صفوی را بگیرند، همین سکوت آن‌ها و عدم تحرک‌شان برای دفاع از مناطق دیگر باعث می‌شد قزلباش‌ها، مناطق خود آن‌ها را نیز تصرف کنند و دست به جنایت بزنند، جنایتی که در هر شهری برای خود قصه‌هایی دارد. برای مثال وقتی که قزلباش‌ها شهر مرو را تصرف نمودند و قتل و غارت و کشتار را انجام دادند لشکر خود را بسوی هرات گسیل دادند، هرات در آن زمان یکی از مراکز مهم فرهنگی ایران و پرجمعیت‌ترین شهر خراسان بود، در این شهر مدارس پر رونقی دائر بود که علمای نامداری چون مولانا تفتازانی در آن‌ها تدریس می‌کردند، و دانشجویان بسیاری حتی از ماوراءالنهر و هندوستان و عثمانی در آنجا به تحصیل اشتغال داشتند، اهمیت فرهنگی هرات در آن زمان از این‌جا معلوم می‌شود که بدانیم بزرگانی چون استاد بهزاد در آن شهر تحصیل کرده بودند، و در آن شهر به تربیت هنرمندان و آفرینش هنری اشتغال داشتند، جامی عارف نام‌دار ایران نیز از همین شهر، در همین جا تحصیل کرده بود، و اندکی پیش از این رخدادها در این شهر درگذشته بود، به علاوه یکی از بزرگترین کتابخانه‌های ایران در هرات دائر بود که به همت امیر علی شیر نوائی وزیر بایقرا، به شکوه رسیده بود، و ده‌ها هزار جلد کتاب در آن نگهداری می‌شد، هر چند که حاکمیت هرات در آن اواخر به دست ترک‌های شیعه زیدی مذهب افتاده بود، ولی در هرات نه مردم از مذهب شیعه پیروی می‌کردند، و نه یک عالم و سخنور و دانشمند شیعه وجود داشت؛ زیرا که مردم هرات در آن زمان عموماً سنی بودند.

یک گروه قزلباش به فرماندهی مردی به نام قلی جان از سردستان تبرائی به هرات گسیل شدند، مردم هرات که جنایت‌های قزلباشان در مرو را شنیده بودند، راه چاره را در آن دیدند که دواطلبانه تسلیم قزلباشان شوند، شاید از تجاوز و کشتار برهند، قلی جان پس از آن که شهر را تحویل گرفت

علما و اعیان را به مسجد جامع فرا خواند، او در مسجد به قاضی القضاة هرات دستور داد که شیعه شود، و برفراز منبر رفته تبرا کند و به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستد، و حکم کفر سنی‌ها را صادر کند، قاضی القضاة بی‌چاره که نمی‌دانست چنین دستوری را اجابت کند، در همانجا در کنار منبر به دست قزلباشان به قتل رسید، و شکمش را دریدند و امعا و احشایش را به پای منبر ریختند. دومین مردی که دستور یافت بر فراز منبر رفته ابوبکر و عمر عائشه را دشنام دهد و از مذهبش دست بکشد، حافظ زین الدین علی، مفتی اعظم هرات بود، این فقیه نیز از اجرای فرمان قلی جان سرباز زد، قلی جان به دست خودش شکم وی را درید و امعا و احشایش را بیرون کشیده و میان مردم حاضر در مسجد افکند، و سپس سرش را از تن جدا کرد. پس از آن قلی جان به قزلباشان دستور داد که همه حاضران در مسجد را از خُرد و درشت به قتل برسانند، جسدهای قاضی القضاة و حافظ زین الدین را به همراه اجساد چندین تن دیگر از بزرگان و اعیان هرات در میدان شهر به آتش کشیدند، روزهای آینده بقایای بزرگان شهر بازداشت و در بند شدند تا شاه اسماعیل خودش درباره‌ی آن‌ها تصمیم بگیرد. شاه اسماعیل در آذرماه ۸۸۹ وارد هرات شد، و «حکم ولایی» برای کشتار و انهدام و تاراج صادر کرد، مولانا تفتازانی که بزرگ‌ترین فقیه جهان اسلام در زمان خودش به شمار می‌رفت، و برترین مرجع دینی سنی‌های خراسان و سیستان و ماوراءالنهر و هندوستان و عثمانی، و حتی مرجع دینی بایزید دوم و دولت‌مردان عثمانی بود، در آن وقت در بند قلی جان بود، شاه اسماعیل وی را به حضور خواست و به او حکم کرد که تبرا کند و دست از «مذهب باطل» بکشد، چون مولانا حاضر نبود، به فرمان مردی گردن نهد که به نظر او از اسلام بیگانه بود، شاه اسماعیل دستور داد وی را آرام آرام قطعه قطعه کردند، تا چندین ساعت در زیر شکنجه بماند و جسد مولانا را

نیز به آتش کشیدند، و خاکسترش را در کوچه‌ها پراکندند تا لگد کوب عوام گردد. کشتار مردم و انهدام مساجد و مدارس و بناهای تاریخی در هرات و شهرهای اطراف آن چندین روز ادامه داشت، و چنان شد که هرات به یک مخروبه تبدیل گردید، مقابر بزرگانی که در شهرهای هرات خفته بودند شکافته گردید و اجسادشان از گورها برآورده شده و به آتش کشیده شد، جسدهای خواجه‌های بزرگ هرات را نیز از گورها برآورده پراکندند، جامی (عارف بزرگ تاریخ ایران) نیز از جمله بزرگانی بود که جسدش از گور برآورده شد، و به جرم سنی بودن به او تازیانه زدند، و استخوان‌هایش را در بیابان پراکندند. در آن زمان مناطق خراسان و هرات و بلخ و بخارا توسط تیموری‌ها اداره می‌شد و بعدها عبیدالله خان که جانشین شیبک خان شده بود توانست بار دیگر مرو و هرات را باز پس بگیرد و صفوی‌ها را بیرون کند، شاه اسماعیل حکومت صفوی را تشکیل داد و اعلان کرد که مذهب رسمی آن شیعه امامیه هست و علمای شیعه را از جبل عامل لبنان و احساء فراخواند. در ابتدا این اعلام برای خیلی از شیعیان خوشایند بود و آن را به فال نیک گرفتند و بسیاری بسوی ایران آمدند، اما وقتی که حقیقت این گروه را در می‌یافتند بلافاصله از آن‌ها اعلام بیزاری می‌کردند در نتیجه اضافه بر اهل سنت ایران گروهی از شیعیان نیز که از عمکرد صفوی‌ها راضی نبودند و مورد خشم آن‌ها قرار گرفتند؛ مانند آن چیزی که بر سر شیعیان آل مشعشع در آمد که به مشعشعیان معروفند و در خوزستان حکومت می‌کردند. آن‌ها شیعه امامی بودند و چون از عمل کرد قزلباش راضی نبودند آن‌ها را نیز تار و مار کردند، صفوی‌ها همواره به فکر گسترش حکومت خود بودند و توانستند شهرهای ری و اصفهان و شیراز را تصرف کنند و تبریز را پایتخت خود اعلام کردند و در صدد تصرف بغداد و دیاربکر و شهرهای دیگر برآمدند.

جنگ چالدران

عثمانی‌ها در حال نبرد با مسیحی‌ها و گسترش امپراطوری خود بودند و تا حدودی از صفوی‌ها غافل بودند هر چند که اخبار جنایات آن‌ها را از ایرانیانی که از زیر ظلم و ستم صفوی گریخته بودند و به نزد آن‌ها رفته بودند می‌شنیدند، اما آن‌ها به فکر فتح اروپا نبودند. تا اینکه این دولت نوپا را یعنی دولت صفوی را واقعاً خطری برای خود احساس کردند، بیشتر تاتارهای طرفدار شاه اسماعیل از فلات آناتولی یا همان ترکیه امروزی بودند و چندین نفر از اجداد شاه نیز در این مناطق پناهنده شده و زندگی کردند مانند شیخ جنید و شیخ حیدر، که آن‌ها در این مناطق تحت تاثیر افکار شیعه قرار گرفته و تغییر مذهب دادند، و جای تعجبی نیست که هنوز هوادارانی داشته باشند و برای آن‌ها تبلیغ کنند که خود شاه اسماعیل از این فرصت‌ها استفاده کرده و افرادی را برای دعوت مردم آن مناطق جهت پیوستن به حکومت صفوی‌ها فرستاده بود که این کار از آناتولی پا فراتر گذاشته و در عراق و شام نیز برای خود طرفدارانی سر هم کرده بودند. هنوز مرز مشخصی بین عثمانی و صفوی‌ها وجود نداشت و شاه اسماعیل به چندین منطقه در عراق حمله کرده بودند و همان مصیبتی که بر سر شهرهای ایران وارد می‌کردند آنجا نیز تکرار کردند و وقتی که خبر این حملات و اینکه بعضی از شهرها سر از فرمان عثمانی‌ها برتافته و از شاه صفوی اعلام حمایت می‌کنند به سلطان سلیم رسید، سلطان برای رسمیت دادن به حکومت خود و جمع کردن آراء علما و ایجاد یکپارچگی در بین مسلمان‌ها تصمیم گرفت یک هیأتی برای تصمیم‌گیری در مورد جنایات شاه اسماعیل تشکیل دهد. این هیأت که بسیاری از علماء نیز در بین‌شان بود به اتفاق آراء شاه اسماعیل را شخصی خارج از دین اعلام کردند که

مسلمان‌ها را تار و مار می‌کند و حکم جهاد بر علیه او را صادر کردند. سلطان سلیم، متوکل علی الله را که به عنوان خلیفه عباسی هنوز محسوب می‌شد از مصر به ترکیه آورد و از او درخواست کرد مقام خلافت را به او تفویض کند و متوکل نیز از روی ناچاری این کار را انجام داد و از آن پس سلطان سلیم لقب «خلیفه» به خود گرفت، و سلاطین عثمانی از زمان او به بعد لقب خلیفه عثمانی بر خود داشتند. از این زمان به بعد دولت عثمانی نیز خلافت عثمانی نامیده شد. سلاطین عثمانی توانستند تمامی مناطق اسلامی را زیر یک پرچم در بیاوردند از مصر و مغرب اسلامی گرفته تا سرزمین حجاز، مکه و مدینه و یمن. جنگی که بین عثمانی‌ها و صفوی‌ها رخ داد جنگ چالدران نام دارد، در این جنگ صفوی‌ها شکست سختی خوردند و بسیاری از سران قزلباش کشته شدند و خود شاه اسماعیل به شدت زخمی شد و شهر تبریز توسط عثمانی‌ها تصرف شد.

شاه اسماعیل که به سبب پرورش غلط و کرنش‌های اطرافیان تاتارش، خود شیفته شده بود، به راستی باور داشت که برگزیده‌ی آسمان‌ها است، و از طرف الله هدایت و حمایت می‌شود و همواره در همه جا پیروزمند خواهد بود تا دین حق را بگستراند و همه سنی‌ها را از صحنه‌ی گیتی براندازد، و نام و نشان ابوبکر و عمر را که به گمان او دشمنان خدا و پیامبر و اهل بیت بودند محو کند، تا پیش از جنگ چالدران این عقیده قلبی او بود که سخت به آن پایبند بود، و در همه جا به آن تصریح می‌کرد.

وقتی در چالدران تیر خورد و نقش زمین شد و مرگ تحقیر آمیز را به چشم دید، چنان رعب و هراسی در دلش افتاد که ساختمان خودشیفتگی و نخوتش به یک‌باره فرو ریخت و خویش را موجودی ناتوان و درمانده یافت که نیاز به کمک یکی دو قزلباش از جان گذشته دارد، تا از میدان بگریزد و جانش را نجات دهد و به دست افراد سپاه عثمانی نیفتد. می‌توان تصور کرد

که او در آن لحظات شکنجه‌های جانگذاری که خودش به بسیاری از بزرگان و نام آوران ایران وارد کرده بود را به خاطر آورد، وحشت داشت که اسیر سلطان سلیم شود، و مجبور گردد که آن شکنجه‌ها را تحمل کند، او به چشم خود دیده بود که وقتی به فرمان او یکی از بزرگان ایران را زنده زنده پوست بر می‌کنند، و این کار را ساعت‌ها با تآنی انجام می‌دادند تا آن شخص بیهوش نشود، و زجر شکنجه را بیشتر نوش کند، چه زوزه‌های جان خراشی از اعماق جان آن زجر دیده بیرون می‌آید، او به چشم خود دیده بود که وقتی یک نفر از بزرگان ایران را به فرمان او روغن و شمع می‌مالیدند و دست و پا بسته در آفتاب رها می‌کردند، چگونه پوستش آهسته آهسته عفونت می‌کرد و کرم در پوستش پیدا می‌شد و آن کرم‌ها چگونه پوستش را می‌خوردند و آن بدبخت روزها و شب‌های متمادی در زیر شکنجه ضجه می‌کرد و لحظه‌ای ضجه‌هایش خاموش نمی‌شد!!.. شاه اسماعیل با اینگونه شکنجه کردن انسان‌ها لذت می‌برد، ولی در لحظاتی که به حالت زخم خورده در گودال میدان چالدران افتاده بود، همه این شکنجه‌ها را بر روی خودش احساس می‌کرد و شکنجه نشده درد می‌کشید، البته این حالت را تنها می‌توان زمانی در نظر گرفت که بگوییم هنوز اندکی احساس انسانیت در وجود شاه اسماعیل باقی مانده بوده، شاه اسماعیل شراب می‌نوشید و همه احکام دین را از طرف‌دارانش برداشته بود و شراب و لواط و زنا را برای سربازانش حلال اعلام کرده بود. بعد از شکست چالدران، شاه اسماعیل خود را در انزوا قرار داد و تنها مشغول عیش و نوش و شراب نوشی بود.

بازگشت دوباره‌ی مردم ایران به اهل سنت و سرانجام آن

مردم تبریز که از اهل سنت بودند و به اجبار اعلان شیعه‌گری کرده بودند، دوباره به مذهب خود بازگشتند و در شهر جشن و شادی برپا بود، بسیاری از دسته‌های تبرائیان و سودجویان را به قتل رساندند؛ اما این شادی زیاد ادامه نداشت. چون سلطان سلیم مجبور به ترک شهر شد و دوباره به آناتولی بازگشت، مردم بسیاری از شهرها دوباره به مذهب اهل سنت بازگشته بودند و از قزلباش و تبرائیات انتقام می‌گرفتند، شاه اسماعیل در این حیرت و سر درگمی خود سرانجام مرد و بعد از او پسرش شاه تهماسب قدرت را به دست گرفت و دوباره توانست به صفوی سر و سامانی بدهد، او با دلجویی از سلطان عثمانی و اینکه چشم طمعی به مناطق عثمانی ندارد قصد داشت قدرت داخلی کشور را به دست بگیرد و در این کار موفق شد. بعد از روی کار آمدن صفوی‌ها، دوباره در ایران مهاجرت بزرگ رخ داد، بار اول: از همان شروع حملات صفوی‌ها و تصرف شهرها بود که اهل سنت برای نجات جان و دین ناموس خود مجبور به ترک وطن اصلی و سکنی گزیدن در مناطق دور از سیطره و حمله صفوی‌ها شدند و مهاجرت دوم: در زمان شاه تهماسب یکم رخ داد، چون هنوز بسیاری از مردم شهرهای داخلی ایران از اهل سنت بودند و تظاهر به شیعه بودن می‌کردند، بعد از شکست صفوی‌ها در جنگ چالدران دوباره سنی بودن خود را بروز داشتند و مساجد گشوده و پنج وقت نماز برپا می‌شد و صفوی‌ها نیز که تنها از راه غارت و کشتار بر ایران سیطره پیدا کرده بودند دوباره به همان روش بازگشتند و دست به کشتار در شهرها و بخصوص مناطقی که بار دیگر به مذهب اهل سنت بازگشته بودند زدند. سردسته‌های تبرائی در شهرها برای پایان دادن به این مشکل از شاه تهماسب درخواست کمک و فریاد خواهی کردند.

یک نمونه از این فریاد خواهی‌ها که توسط سردسته تبرائی‌های قزوین - یکی از نزدیک‌ترین شهرها به پایتخت - بلند شده بود را در اینجا می‌آورم، تا نمونه‌ئی برای عموم شهرهای ایران بوده باشد؛ و با ذکر موارد دیگری که همه شبیه به قزوین بودند خواننده را خسته نمی‌کنم. یک ملای قُمی که مسئول شیعه کردن مردم قزوین شده بود، در نامه‌اش خطاب به شاه تهماسب نوشت که نه ماه است تا دندان بر جگر نهاده، و با مشاهده آن که همه مردم قزوین به مذهب سنی برگشته‌اند و در وقت وضو گرفتن پاهای‌شان را می‌شویند، در وقت نماز خواندن دست‌های‌شان را بر سینه می‌گذارند، خون جگر می‌خورد و هیچ کاری هم از دستش ساخته نیست، او از شاه تهماسب تقاضا کرد که یا فرمان قتل عام مردم قزوین را صادر کند، یا دست کم دستور دهد که فقها و قاضیان و شخصیت‌های برجسته شهر قزوین، که بسیاری از افراد خاندان‌شان توسط شاه اسماعیل قتل عام شده بودند، به خاطر رضای خدا اعدام گردند: این درخواست بصورت شعر در آمده:

پادشاهها مدّت نه ماه شد کین ناتوان
مانده در قزوین خراب و خسته و مجروح و زار
یافتم وضعِ تسنّن در وضع و در شریف
دیدم آثارِ تَخَرُّج در صغار و در کبار
در مقابر پای شُسته از فقیر و از غنی
در مساجد دست‌بسته از یمین و از یسار
در زمان چون تو شاهی دست بستن درنماز
هست کاری دست بستهای شه‌عالی تبار
قاضی این مُلک نسلِ خَالِدِ ابنِ الولید

مُفتی این شهر فرزند سعید نابکار
گشته گردیده ز تیغ شاه غازی هردو را
هم برادر هم پدر هم یار و هم خویش و تبار
قتل عامی گر نباشد، قتلِ خاصی می‌توان
خاصه از بهر رضای حضرت پروردگار

وضعیت برگشت به مذهب چندان دیری نپائید، و دوباره کشتارها و قتل عام‌ها و تخریب و تاراج‌ها از سر گرفته شد، و مردم نیز مجبور شدند که خودشان را شیعه صفوی نشان دهند، تا بتوانند زندگی کنند. چنین بود که با آمدن قزلباشان به درون ایران کشور ما، از مردان سازنده تهی گردید؛ نفاق و دورویی و تظاهر به داشتن مذهب باب طبع قزلباش‌ها همه گیر شد؛ و ملت ایران که تا پیش از آن دورویی و نفاق نمی‌دانست، اکنون در آن‌ها دورویی عمومیت یافت، تا در آینده بخش اصلی شخصیت‌شان را تشکیل دهد، جان و مال و ملک و ناموس مردم کشور ما در زمان شاه اسماعیل بازیچه دست قزلباشان تاتار و دسته جات بزهکار موسوم به تبرائی بود، و مردم کشورمان هیچ فریادرسی نداشتند. جنایت‌های وسیعی که همه‌روزه در همه جا در برابر دیدگان مردم انجام می‌گرفت، کشور ما را به افرادی اندوهناک، عصبی مزاج، درخود فرو رفته و بی‌علاقه به کار و زندگی تبدیل کرده بود. فقط کسانی که مال و امکاناتی داشتند توانستند زن و فرزندان‌شان را براداشته و حتی راهی دیارهای دوردستی چون هندوستان و عثمانی شوند، شمار بسیاری از شیعیان ایران نیز که نتوانستند قزلباشان را تحمل کنند، به هندوستان گریختند.

تا این‌جا مقدمه‌ای بود برای پاسخ دادن به این سوال که چرا اهل سنت در مرزهای ایران زندگی می‌کنند، هرچند که مقدمه از خود موضوع بسیار طولانی‌تر شد. مهم‌ترین مسأله درباره‌ی سکنی گزیدن اهل سنت در مرزها

این است که صفوی‌ها تنها بر بخشی از ایران بزرگ حکومت می‌کردند که شاید نسبت به کل حد و مرز سرزمین فارس، بخش کوچکی بیش نبود و بخش بزرگ آن زیر سلطه حکومت صفوی قرار نگرفته بود، چون تمدن ایران و فارس، مناطق ماوراءالنهر و سمرقند و بخارا و افغانستان و ترکمستان و داخل خود فلات ایران و شرق کشور ترکیه تا دیاربکر و آذربایجان و قسمت اعظم عراق را دربر می‌گرفت. علاوه بر این، منطقه‌ی ایران جزوی از خلافت اسلامی بود که توسط مغول‌ها سرنگون شد و خود صفوی‌ها توانسته بودند تنها بر قسمتی از این سرزمین سیطره پیدا کنند. تا قبل از ظهور صفوی‌ها مردم ایران اهل سنت بودند و توسط قزلباش صفوی‌ها مجبور به تغییر مذهب شدند، وقتی که حکومت‌ها برای پایان دادن به جنگ، مجبور به ترسیم حدود و مرز شدند بسیاری از مناطق ترجیح دادند خود را زیر سلطه صفوی قرار ندهند و بخش بزرگی از ایران قدیم از دولت صفوی جدا شد، و بخشی دیگری نیز زیر سلطه صفوی‌ها قرار گرفت هر چند که از نظر فرهنگ و قبیله و مذهب هر دو سوی مرزها با هم یکی بودند اما در بین چندین کشور تقسیم شدند و ساکنین مرزها بر مذهب اهل سنت باقی ماندند.

مهم‌ترین مناطقی که اهل سنت در آنجا زندگی می‌کنند

صفوی توانستند تنها مناطق داخلی ایران را تصرف کنند و در مناطق دیگر که اکنون مناطق مرزی است متوقف شدند، مهم‌ترین مناطقی که اهل سنت در آنجا ساکن هستند از قرار زیر است: ۱- کردستان ۲- بلوچستان ۳- خراسان ۴- جنوب ایران ۵- گلستان یا ترکمن صحرا ۶- تالش، و در ادامه به مهم‌ترین علّت بقای این مناطق بر مذهب اهل سنت به ترتیب می‌پردازیم.

۱- کردستان

امروز مناطق کردستان که در داخل ایران واقع است، در چهار استان (کردستان، آذربایجان غربی، کرمانشاه و قسمت‌هایی از ایلام) تقسیم بندی شده است.

کردستان کشتارگاه صفوی‌ها: کردستان را می‌توان به عنوان قتل‌گاه و گشتارگاه صفوی‌ها نام برد، مهم‌ترین جنگ‌هایی که بین صفوی‌ها و عثمانی‌ها رخ داد در این مناطق بوده است، ما اسم چالدران را زیاد شنیده‌ایم اما شاید ندانیم که چالدران یک منطقه‌ی کردنشین است که هنوز مردم آن بر مذهب اهل سنت هستند و در چالدران درد آورترین جنگ برای صفوی‌ها رخ داد، آن چنان ضربه سنگینی بر پیکره صفوی‌ها ایجاد کرد که نتوانستند دوباره بر روی پای خود کما فی السابق بایستند، و چون مناطق کردنشین نقطه مرزی بین عثمانی و صفوی را تشکیل می‌داد، کردها به راحتی از امرای عثمانی امداد می‌جستند، کردستان سرزمین بسیار بزرگی است که از غرب ایران امروزی شروع می‌شود و شمال عراق و شرق کشور ترکیه و شمال شرق سوریه را نیز دربر می‌گیرد. قسمت عمده‌ی کردستان خارج از ایران امروزی است و در ترکیه قرار دارد که مهم‌ترین شهر آن دیاربکر نام دارد و در قدیم نام «آمد» بر آن نهاده بودند. آق قویونلوها از ترک‌هایی بودند که بعد از حمله‌ی مغول وارد فلات ایران و آناتولی شده و توانسته بودند بر این منطقه سیطره پیدا کنند که در دورانی شهر دیاربکر مرکز حکومت‌شان بود. بعد هم تبریز و مناطق وسیعی از ایران تا شیراز در دایره حکومت آن‌ها و کسانی که منتسب به آن‌ها بودند قرار داشت، جنگ‌های زیادی بین آن‌ها و قزلباش‌ها و صفوی‌ها رخ می‌داد که خیلی از این جنگ‌ها در مناطق کردنشین بود و تا آن زمان مرزی بین کشورها وجود نداشت و کشورها در حال شکل‌گیری بود یعنی امپراطوری عثمانی و دولت

صفوی، ازبکان و گورکانیان ترسیم حدود را تازه آغاز کرده بودند و قسمت عمده کردستان برای همیشه از ایران جدا شد. با این وجود صفوی‌ها و حکومت‌های بعد از آن نتوانسته بودند بر مناطق کردنشین داخل ایران سیطره فکری و مذهبی پیدا کنند. علاوه بر این، اتحاد و همبستگی خود کردها باعث شده بود صفویان نتوانند در میان آن‌ها نفوذ کنند و این امر بین کرد شیعه و سنی فرقی نداشت چون می‌بینیم در زمان شاه عباس وقتی به مناطق کرد نشین حمله می‌شد حتی کردهای شیعه نیز در صف کردهای سنی بودند و این برای شاه عباس خوشایند نبود. بسیاری از کردهای شیعه که از قوم کرمانج بودند با نقشه شاه عباس به خراسان و مناطق دیگری از ایران کوچانده شدند، که هدف از آن تضعیف کرمانج‌ها بود و اینکه آن‌ها جلو هجوم ازبکان در خراسان را بگیرند. کردها در دستگاه حکومتی عثمانی‌ها بسیار نفوذ داشتند و از اعتبار بالایی برخوردار بودند که این امر باعث شده بود مناطق‌شان در مقابل هجوم صفوی‌ها حفظ شود و همچنان بر مذهب خود باقی بمانند.

۲- بلوچستان

بلوچستان سرزمین بزرگی است که از مکران در کنار دریای عمان شروع و تا بندر کراچی در پاکستان امتداد دارد و از شمال نیز تا منطقه‌ی سیستان و جنوب خراسان در ایران و منطقه‌ی زابل و پشتوها در پاکستان و افغانستان ادامه دارد. با روی کار آمدن دولت صفوی و قزلباش در ایران، بخش بزرگی از بلوچستان همه‌ی روابط خود را با دولت قزلباشان قطع کرد، و بخش بزرگی از بلوچستان (کوئته، کلات، خضدار، تربت، گوادر) به قلمرو تیموریان فارسی زبان هندوستان پیوستند و تیموریان را بر صفویان ترجیح دادند، و توانستند، از حیطه‌ی ستم‌های قزلباشان در امان بمانند. این

سرزمین کاملاً ایرانی که همه‌ی مردمش ایرانی‌اند و به زبان بلوچی حرف می‌زنند، برای همیشه و تا امروز از ایران جدا ماند، و پس از تشکیل دولت پاکستان، به صورت یک ایالتِ نیمه خود مختار این کشور درآمد و بلوچستان پاکستان نامیده شد. اما مناطقی که جزو ایران ماند و امروزه به بلوچستان معروف است مردم توانستند با پرداخت باج و رشوه، مذهب خود را حفظ کنند، و شاید بخاطر فاصله داشتن این منطقه از مرکز ایران و مشغول بودن صفوی به جنگ با ازبکان در خراسان و عثمانی‌ها در کردستان خود صفوی‌ها به گرفتن باج و رشوه بسنده کرده بودند و هدف اصلی قزلباش و صفوی‌ها نیز همین بود دستیابی به مال و ثروت، که به تدریج بسیاری از مناطق، این هدف را کشف کرده و به آن‌ها پیشنهاد تقدیم اموال می‌دادند تا قزلباش از حمله منصرف شوند. بلوچ‌ها در حمله‌ی محمود افغان به ایران و تصرف اصفهان در صف محمود افغان بودند و کمک فراوانی به او کردند، بدین ترتیب بلوچستان توانست بر مذهب اهل سنت باقی بماند هر چند که جنگ‌هایی نیز رخ می‌داد که تأثیر کامل بر تغییر مذهب و یا سیطره صفوی‌ها برای غارت اموال مردم نداشت.

۳- خراسان

بعد از کردستان بیشترین جنگ‌های صفوی، در خراسان با ازبکان بود و مرکز خراسان در آن زمان شهر هرات بود، صفوی‌ها در خراسان کشتارهای زیادی به راه انداخته بودند و بعد از شروان و تبریز، همیشه محل تاخت و تاز قزلباش و صفوی‌ها بود. آن‌ها بعد از هر شکستی گویا انتقام خود را از مردم این مناطق می‌گرفتند. منطقه‌ی خراسان جولانگاه نبرد صفوی‌ها بود، اما نه با عثمانی‌ها بلکه با ازبک‌ها می‌جنگیدند و این مناطق بین ازبک‌ها و تیموریان دست به دست می‌شد. زمانی که قزلباشان در ایران مشغول کشتار

و تاراج کشورگشایی بودند، سغد و خوارزم و خراسان و گرگان در دست یکی از امرای ازبک به نام محمد خان بود که لقب شهبیک خان بر خورد نهاده بود، قزلباش‌ها چون نمی‌توانستند این لقب را درست تلفظ کنند او را شیبیک خان نامیدند، شیبیک خان در سال‌های ۶۷۹ و ۸۸۰ شمسی، بر سمرقند و بخارا دست یافت و فرغانه را از بابر تیموری گرفت، و طی سلسله لشکرکشی‌ها، در سال ۸۸۷ شمسی بلخ و مرو و هرات و نیشاپور و گرگان را از فرزندان سلطان حسین بایقرا (متوفی ۸۸۵ هـ.ش) گرفت، و دامنه‌ی متصرفاتش را به دامغان رساند. او که خود را شاه ایران می‌نامید فُضلاً و دانشمندان فراری از سلطه‌ی صفوی و قزلباشان را زیر چتر حمایت گرفت، و بر آن شد که به جنگ قزلباشان برخیزد و سلطه آن‌ها را براندازد. اما هزاره‌ها که از مغول‌های شیعه بودند، با او درگیر شدند و شیبیک خان غافلگیر و شکست خورد. شاه اسماعیل که از شکست‌های شیبیک خان اطلاع یافته بود، در زمستان آن سال با قزلباشانش به بهانه‌ی زیارت مرقد امام رضا به مشهد حرکت کرد، او دامغان و گرگان را گرفته و منهدم کرد و در انجام وارد مشهد شد، و پس از کشتاری که در مشهد کرد، یک گروه قزلباش را نیز برای انتقام به مرو فرستاد. جنگ بین ازبک‌ها و صفویان همیشه ادامه داشت و عدم تمکین یک قدرت بر سیطره بر این مناطق باعث شد مردم بسیاری از شهرهای خراسان مانند تربت جام، خواف، بیرجند، تایباد، سنگان، سرخس و... بر مذهب اهل سنت باقی بمانند و بسیاری از مناطق نیز برای همیشه از ایران جدا شدند.

۴- جنوب ایران

اهل سنت جنوب ایران در استان هرمزگان و جنوب استان فارس و شرق استان بوشهر زندگی می‌کنند، وقتی شاه اسماعیل و قزلباشانش در شیراز

مشغول انهدام و غارت‌گری و تجاوزهای جنسی بودند، گروهی از قزلباشان به کرمان، گروهی به لارستان، گروهی به بصره، و گروهی به هرمز (بندر عباس) اعزام شدند، و از حکام این شهرها خواسته شد که به اطاعت شاه اسماعیل درآیند. کرمان پایداری نشان داد، و به قوه قهریه فتح شده و ویران گردید، لار و هرمز که چندان نیرویی برای مقابله با قزلباشان نداشتند تسلیم شدند، پس از آن شاه اسماعیل شیراز و کل فارس را به الیاس بیک ذوالقدر و منطقه‌ی کرمان را به حسین بیک لله شاملو بخشید. چونکه هرمز در آن زمان جزو لارستان، و حاکم هرمز تابع حاکم لار بود، به نظر می‌رسد که حاکم قزلباش لار با دریافت رشوه کلانی دست از شکنجه مردم و کشتار برداشت. مردم به تدریج به این نکته پی برده بودند که مال و اموال قزلباش را راضی نگه می‌دارد و مردم توانستند بر مذهب خود باقی بمانند علاوه بر این بسیاری از شهرهای ساحلی بخصوص جزیره‌ها از سلطه‌ی صفوی‌ها بیرون آمده و توسط پرتغالی‌ها اداره می‌شد. پرتغالی‌ها، بسیاری از سواحل آفریقا را گرفته و به خلیج فارس رسیده بودند؛ این امر باعث شده بود که صفویان نتوانند بر مردم سلطه‌ای پیدا کنند و دین مردم حفظ شد، مناطق فراتر از ساحل یا منطقه جهانگیریه شامل لار و گراش و بستک و اوز خنج و بندرکنگ و تا بندرلنگه در کنار ساحل، توسط حاکم سنی بنی عباسی با مرکزیت بستک، اداره می‌شد که به خان معروف بودند و جزیره‌ها و دیگر مناطق ساحلی نیز توسط قبائل عربی محلی اداره می‌شد. تنها چند شهر از جمله لار و گراش و لامرد شیعه شده بودند، آن هم به هدف به دست گرفتن قدرت در منطقه که نصیرخان لاری برای جذب حمایت حکومت مرکزی ایران و گرفتن قدرت از دست خوانین بستک، اعلام می‌کند که شیعه شده و مردم لار را مجبور به شیعه شدن می‌کند و شهرهای گراش و حتی خنج نیز شیعه می‌شوند؛ اما شهر خنج دوباره به مذهب اهل سنت باز می‌گردد. بین

حاکمان بستک و نصیرخان لاری به مدت بیست سال جنگ و درگیری رخ می‌دهد و سرانجام حاکم بستک موفق می‌شود نظر دولت مرکزی ایران را جذب نماید و خود را والی کل منطقه جنوب معرفی کند، آن‌ها برای قدرت یافتن اهل سنت در این مناطق از قبائل عربی که در حال نبرد با انگلیسی‌ها در جزیره العرب بودند می‌خواهند که به ایران بیایند و بدین ترتیب بسیاری از عرب‌های غیر ساکن در این منطقه نیز به جنوب ایران مهاجرت می‌کنند، مهم‌ترین آن‌ها خانواده قاسمی‌ها بودند که امروز بر بخش بزرگی از کشور امارات حکومت می‌کنند. بسیاری از علمای عراق و حجاز نیز به درخواست آن‌ها به جنوب ایران می‌آیند تا ارتباط با جهان اسلامی و سنتی از بین نرود.

۵- گلستان و ترکمن صحرا

در زمان روی کار آمدن صفوی‌ها، گرگان، توسط سلطان حسین بایقرا اداره می‌شد، او پسر امیر منصور بایقرا پسر عمر شیخ پسر تیمور گورکانی بود، یعنی گرگان و مناطق ترکمن صحرا توسط گورکانیان اداره می‌شد و آن‌ها خود را شاه ایران می‌نامیدند و دشمن اصلی آن‌ها ازبک‌ها بودند که آن‌ها نیز خود را شاه ایران می‌نامیدند، جنگ و درگیری طولانی بین گورکانیان و عبیدالله خان ازبک رخ می‌داد و ثمره خوبی که این اختلافات برای آن‌ها داشت این بود که صفویان و تاتارهای قزلباش نتوانستند عقیده و مذهب خود را بر مردم این منطقه تحمیل کنند، اما کشتارها و غارت‌های زیادی توسط قزلباش در این منطقه رخ داده بود چون علاوه بر صفوی‌ها، ازبکان و گورکانیان که سلطان حسین بایقرا در آن زمان حاکم آن‌ها بود، می‌خواستند نفوذ خود را بر منطقه گرگان و ترکمن‌ها حفظ کنند، در نتیجه صفوی‌ها ناکام ماندند و جنگ و درگیری بین دو گروه اصلی یعنی گورکانیان و ازبکان بود که سرانجام نیز بیشتر منطقه ترکمن توسط عبیدالله خان

تصرف شد و تنها مناطق کوچکی در دست حسین بايقرا باقي ماند. ثمره‌ی خيري كه اين اختلافات براي مردم آنجا داشت حفظ دين و مذهب خود بود، بخشي از گرگان بعدها دو كشوري كه اكنون ازبكستان و تركمنستان هست را به وجود آوردند؛ و فقط بخش ناچيزي از گرگان براي ايران ماند.

۶- تالش

تالش و عنبران و خلخال: امروز تالش و عنبران و رضوان شهر در استان مازندران و خلخان در استان اردبيل قرار دارد، صفويان اهل اردبيل بودند، از آنجا حركت خود را آغاز كردند اما بسياري از شهرها و روستاهای اردبيل و تالش را شهروندان اهل سنت تشكيل می‌دهند. مردم تالش از اقوام تالشی هستند كه با زبان خاص خود صحبت می‌كنند و مردم خلخال و نمين در اردبيل به زبان آذري تكلم می‌كنند. اين موج و سيل بنیان كن صفوی، نتوانست بر اراده‌ی مردم تالش غلبه كند و آن‌ها بر مذهب خود باقي ماندند اما بسياري از مناطق نزديك به اردبيل مكاني بود براي انتقام گرفتن صفوی‌ها و بخصوص شاه اسماعيل، از اهل سنت چون هر وقت شكست می‌خوردند به اين مناطق حمله می‌كردند و در اين شهرها كشتار به راه می‌انداختند. يكي از جنگ‌های هميشگي صفوی‌ها در شروان بود كه امروز جزو كشور آذربايجان می‌باشد و اين نبردها باعث شده بود، مردم مذهب خود را حفظ كنند و مردم از مذهب خود برنگشتند و همچنان ثابت قدم ماندند، و يكي ديگر از مهم‌ترين اسباب حفظ مذهب، كوهستاني و صعب العبور بودن اين مناطق بود كه با راحتی قابل دسترسي نبود، با بررسي و بازنگري تاريخ پي می‌بريم كه هرگاه هر منطقه‌ای از ايران كه به دست صفوی‌ها افتاده بود قدرت قزلباش و صفوی را ضعيف احساس می‌كرد بلافاصله سر برمی‌تافتند و دوباره به مذهب اهل سنت باز می‌گشتند، و دوباره انتقام گيري صفوی‌ها از آن‌ها شروع می‌شد.

آخرین مهاجرت اهل سنت به خارج از ایران

این روند شیعه‌گری و سنی‌ستیزی تنها منحصر به دوران صفوی‌ها نبود، بلکه تا زمان حاضر نیز همچنان ادامه دارد و بدون شک هجرت‌های زیادی از مناطق داخل ایران به سوی مرزها رخ داده وقتی بسیاری از شهرهای ایران مورد آماج حملات قزلباش قرار می‌گرفت و دسته‌های تیرائیات در شهر به راه می‌افتادند، مردم شهرها نیز کسانی از آن‌ها که توان داشتند، برای حفظ جان و مال و ناموس خود فرار می‌کردند و به مناطقی که هنوز در اختیار اهل سنت بود هجرت می‌کردند و این را از ترکیب سگانی که در بین اهل سنت یک منطقه وجود دارد خواهیم فهمید، بطور مثال نمی‌توان گفت که اهل سنت جنوب ایران تنها از اقوام عرب یا فارس هستند، بلکه در میان آن‌ها علاوه بر عرب و فارس گروه‌هایی زیادی هستند که از اقوام لر و ترک قشقایی می‌باشند. آخرین هجرت مردم اهل سنت در زمان قاجار و آغاز دوران پهلوی رخ داد که به خاطر نا امنی کشور و مسأله کشف حجاب بسیاری از مردم مهاجرت از ایران را بر بقا ترجیح دادند. فتوای حلال بودن مال اهل سنت، فقط منحصر به دوران صفوی‌ها نبود، بلکه هر زمان که کشور اندکی ناامن می‌شد این فتواها نیز از طرف غارتگران ایران، صادر می‌شد و به جان و مال مردم تعرض می‌شد که این حالت برای خیلی‌ها قابل تحمل نبود و آن‌ها مهاجرت از ایران و حفظ دین خود را بر ایرانی بودن ترجیح دادند. امروزه ایرانیان زیادی هستند که در هندوستان زندگی می‌کنند و بسیاری به ترکیه و عراق و کشورهای عربی خلیج فارس و سواحل آفریقا مانند کشور کنیا بخصوص شهر مومباسا و تانزانیا، جزیره زنگبار و جزرالقمر و ماداگاسکار مهاجرت کرده‌اند، ولی باز نامی که نشان از ایرانی بودن باشد را برای خود حفظ کرده‌اند. خانواده‌های بلوچی و شیرازی

در این کشورهای آفریقایی معروفند و یک گروه سیاسی که در تانزانیا بر علیه استعمار و سلطان عمان فعالیت داشت گروه «افروشیرازی» بود که متشکل از ایرانی‌ها و آفریقایی‌ها بودند و برای آزادی کشور تانزانیا مبارزه می‌کردند. بعد از انقلاب اوضاع برای اهل سنت به خوبی پیش رفت و جفاهایی که حکومت آخوندی ایران بر اهل سنت روا داشتند برای هیچ انسان آزاد اندیشی پوشیده نیست، و مسأله مذهب بسیار پر رنگ‌تر شده و شاید همین جفاها بوده که حتی اصطلاح و خطاب اهل سنت نیز تغییر کرده، آن‌ها که قبل از انقلاب خود را ایرانیان اهل سنت خطاب می‌کردند، یعنی اول ایرانی و بعد اهل سنت، هم اکنون اصطلاح اهل سنت ایران را بر خود نهاده‌اند یعنی اول اهل سنت و بعد ایرانی، و این مسأله به عملکرد دولت و تبعیض‌هایی بر می‌گردد که این رژیم علیه اهل سنت روا داشته است.

اهل سنت ایران که مرزداران ایران بودند و هستند، هیچ وقت در برابر طمع استعمارگران سر خم نکردند، بلکه عشق خود را به کشورشان ایران نشان داده‌اند. اما همواره از طرف حکومت مرکزی ایران مورد جفا قرار گرفته‌اند و محروم‌ترین مناطق و استان‌ها در ایران، مناطق سنی نشین می‌باشد. به امید روزی که بار دیگر سربلندی و عزت اسلامی به کشور ایران اسلامی باز گردد و مردم ایران، مذهبی را که سرچشمه‌ی آن از بین عقاید مغول‌ها و تاتار می‌باشد و اصل آن نیاکان پرستی است را رها کنند و به اسلام ناب محمدی بازگردند تا بار دیگر شاهد شکوفایی و درخشش ایران و ایرانی در جهان اسلام باشیم.

به امید آن روز....

پایان

مصادر

- ۱- تاریخ شاه اسماعیل صفوی (ارمغان آوران تشیع) نویسنده امیر حسین خنجی PDF.
- ۲- عالم آرای عباسی نویسنده: اسکند بیک ترکمان. کتاب فروشی اسلامیة سال چاپ ۱۳۱۷.
- ۳- قزلباشان در ایران (نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران زمین) نویسنده امیر حسین خنجی. نشر الکترونیک: و بگاہ ایران تاریخ. WWW.irantarikh.com
- ۴- احسن التواریخ نویسنده حسن بیک روملو. انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۹.
- ۵- بستک در گذرگاه تاریخ: نویسنده: احمد سلامی. ناشر صاحب اثر: سال چاپ: ۱۳۷۱.
- ۶- اردبیل در گذرگاه تاریخ: نویسنده بابا صفری. ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی واحد اردبیل ۱۳۷۱ - ۱۳۷۰.